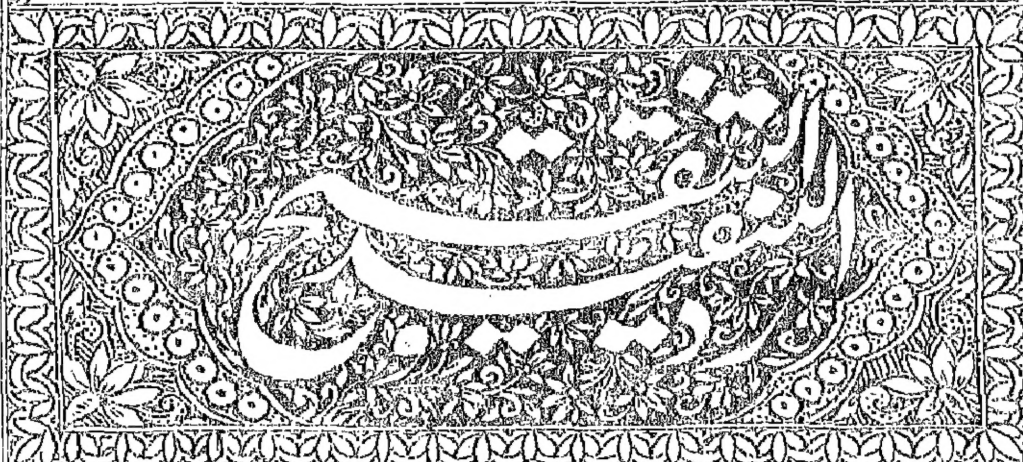


حَسْبُنَا اللَّهُ وَكَفَى اللَّهُ الْعَالَمِينَ

بسم الله تعالى
 جل شانہ و ہم نوالہ دین زما سالہ نامہ
 من تصنیفات حکیم سید محمد علی صاحب بن حکیم سید جعفر علی صاحب
 مدظلہ العالی بہت مدد ابطال ہفتوات تبغضت موسومہ بہ



و شیخ عبد الباقی شمسہ بنیاد صانہ اللہ تعالیٰ عن الشر
 والفساد اے یوم التناد ہمارے بیست و نہم ماہ شوال
 المعظم ۱۲۹۱ھ ہجری
 روز چہار شنبہ

در المطبع کاظمیہ کتب خانہ دارالعلوم دیوبند

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE9524

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحكيم الذي اتى من حكيمته يسابرا من اراد ان يؤتیه خبرا كثيرا
والصلوة والسلام على افضل طبائخ الارواح الذي زال به داء الضلالة وسراح
والله الذين في كل سائرهم شفاء الالام واصحابه الذين ابرئت اراشهم الصبح السقام
فيس ازان برودان باريك رس ورسو نضمین این صبح نفس و پرده مبارکه چهار سال و دو ماه
سپری شده باشد که یک از معضنان ضعیف العقل و ضعیف الاصل خود را پوشیده داشته از پزشکان
بلده فرخته بنیاد حیدر آباد صاننا الله تعالی عن البلیات و الفساد الی یوم التنا و در یکی از مسایل
طبیعی شد خامه اصحاب این صناعت بخرام آمد و از جمله ایشان تقریر سیجا نفس و تنگیه کس
و آن طبیب جاد و کار بر لیج الله بهر عجیب الاثار علامه علی والدی حکیم سید جعفر علی صاحب
الله عباد به طول القائه و در طب ستمه العالم بشکره و شانه هم بودند بعد از آن پرده نشینی بر روی خود
از روان این فن برقع استار انداخته و در جلایا با حققا در آمده لب اعراض کشاد و ناسطوع
خوشتر و مطبوع ساخته ناشن تنقید و تنقیح نهاد هر چند علوم الناس این شعر میخوانند
کس ندانست که منظر لکه آن شوخ کجاست ؟ اینقدر هست که بانگ جرسی می آید
این دانا یان باین شعر مشهور ترنم اندازد بگویش من آمد شب آواز پاسه و تو بودی

من آواز را می شناسم نه ناگزیر من گنہ کار امیدوار مراحم پروردگار سپید چرخ علی را که بعجز و تصور
 خود اعتراف دارد و بجزو ششم چینی خرمن آن والا تبار سر افتخار به فلک و آوار میساید تماشا سبک
 خارستان معاینش که خالی از تفسیر معانی کتب و اسفار علمای نامدار و تحریف و تخریط نبود
 شدن افتاد و گلهای بسائین و حدایق مصنفات اساتذہ این فن چیدن و دروین
 و استین ناظران حق پسند انداختن خوش آمد باشد که خار عناد و حسد که بخاطرش
 ظلمت است بیرون آید و آرام گیر و دانشمندان ولایات دور و نزدیک بدعا بے خیر
 یادم گشتند و معلوم شود هر کس را خداوند تعالی افزو و باغلدن کس از پانینفتد و تمام مخاطب
 نامعلوم براسے شناخت مبغض گردانیدم لشمیة الشی باسم لازم و براسے زیادت
 توضیح عبارت او بعد قال المبغض تحت یک خط سیاه و عبارت مجیب بعد قال الجیب
 تحت یک خط سرخ و عبارت استفتا که مختصر و وسطی است یک جا تحت دو خط سیاه
 نوشته شده و عبارت حقیر که محتاج بعلم است نیست ساده بعد اقول واللہ الموفق و
 المعین فی کل وقت و حين قال المبغض که درین جزو زمان جواب استفتای سئله طبعیہ
 کہ بعضی از اکابر یعنی حکیم سید جعفر علی که تخریر فرموده اند بنظر حقیر رسید چون
 باسکان نظر دیدم معلوم شد کہ سطر از ان خالی از خلل نیست الا ماشاء اللہ تعالی پس
 تنبیه بر زلاتش ضرورتا و تا طالبان حق و صواب باعتماد تخریرشان از شاه راه صواب
 انحراف ننمایند و بسلوک طریق غایت مورد وبال و نکال آخر وی نگزیند اقول مقتضای
 حکمت و دانش آن بود کہ این مبغض جل صغری و کبری منطق و کلام خود را بر صغری
 یا اکبری از دانشمندان روزگار معروض داشته و تعریف ایشان خطا و صواب
 انظار خود در یافتن و عقم و انتاج قیاس خود بخاطر آورد و تا در میان اشکال
 و نظر اسے خود مخصوص بصواب و جہل مرکب نشدی و اگر از حدود و رسوم حق پرتو هست
 و حق جوئی از نقصان قوتی مد کہ یا عدم تمام استقرار و تخیل کام بیرون زدنی مورد علم

بنی نوع و اجناس اصناف نشدی و هر جا که بظلمت ضلالت و غایت افتادی چراغ هدایت خرومندان
 با بسته و انجام نخنده و انایان گرفتار شده بر گردانها بخار خود نگریسته هر چند قنوط از دای جبل
 مرکب که خاطر منبسط را منقبض داشت عنان گرفته سمند حق نگاری را نمی گذاشت که بچو لا نگری آید
 و یاس از ادراک و امید را اندازی صد پیشه و بداندیش که شعر مشهور است بادشوند از بچراغی رسند
 و دوشوند از بدیاست رسند به صفت شان ست بانمی داشت از آنکه هیون خامه و میدان
 راست گوئی و حقیقت کشائی تک و تنازع نماید لیکن سکوت از کلمه الحق که جسارت فرومایگان می افزاید
 مناسب ندیده سطری چند می نگارم که گفته اند مصراع بر رسولان بالغ باشد و پس ^{المبغض} به قان
 باید دانست که معنی بلغمی آن نیست که مخالط نبود با وی خلط دیگر اصلاً قال الاملی الصرف علی
 اصطلاح الاطباء لیس الذی لا یخالطه غیره اصلاً بل یكون المخالط به قلیلاً لان الامام البقره اطلق
 البلغم الصرف علی القی بلغمی المشوب بقلیل من الصفراء والصفراء الصفرة علی القی الصفراء و می المشوب
 بقلیل من البلغم انتهى پس مراد از بلغمی صرف آن باشد که مخالط بود مروجی را از صفرا مثلاً آن قدر
 که نافذ گردد و انداز در جسم غشائی و حجاب حاجز بمثل آنچه تصریح کرده اند از فاضل سهروردی
 در شرح اسباب و علامات در معنی مروجی حیث قال علی هذا یكون المراد من الدم الصرف یا بخالطه
 یسیر من الصفراء یعنی مقدار یا نیفد فی الجسم الغشائی و الحجاب الحاجز بقول قیاس بلغم بروم و احتمالاً
 یسیر من الصفراء برای تنفید نشاید چرا که خون نسبت بلغم معتدل القوام غیر لزج و غیر باروت
 در آن آمیزش قلیل از صفرا موجب تنفید آن در جسم غشائی می تواند شد نه در بلغم که آن بالطبع
 بار و غلیظ القوام لزج اعسر النفوذ است و لو سلم پس از چنین بلغم که اطلاق صرف بر آن کرده
 میشود لحوق ذات الجنب بلغمی خالص از آن لازم می آید و حال آنکه احدی بآن قائل نشده الا از عین
 و ملح و در ملح اختلاف صفرا بقدر اعتدال است نه قدر یسیر فافهم قال المبغض و نیز شیخ در بیان
 اعضا مختص بنا بر آنچه که از بعضی عظامی اطباء نقل کرده اند فرموده و اما اسباب کل واحد من
 الجنبین المذكورین فی الاخلط الاربعه هی الصفراء و الدم المراری و هو فی اکثر لان الاعضاء

الصفاقية لا ينفذ فيها الا اللطيف المراري ولذلك كاسته حياه في الاكثر غبا ثم الدم الخالص مع هذا قد يكون بلغمية وقد يكون في المذرة سوداوية واعلم انه اذا قلنا ذات الجنب سوداوي فاننا لا نريد انصاب خلط السوداوي فقط ولكن نريد بذلك ان الدم الحاد الفاسد الذي انصب اليه خلط سوداوي حاد الكيفية وكذلك اذا قلنا صفراوي او رطوبي فاننا نريد بهما خلطة هذا الدم المتغير الحاد بهما حسب كثرة تاثير الخلط وقلته نصف الحالة به انتهى اقول چنانكه در شرح اسباب بچنين است قال المبعوض ودر امراض خاصه مجمع الجوامع است بآنكه اسباب هر يك از دو قسم ذات الجنب اخلاط اربعه است و بیشتر صفرا و دم صفراوي است باعتبار آنكه اخلاط غليظه در اعضا صفاقيه نفوذ نمی توانند نمود و ازین جهت است كه اشد حای آنها غب میباشد و بعد از آن دم خالص و گاه دم بلغمی و بندرت سوداوي است و مراد از ذات الجنب سوداوي انصاب خلط سوداوي فقط نیست بلكه انصاب دم حاد فاسد مخلوط بسوداوي حاد الكيفية است و بچنين مراد از صفراوي و رطوبي نیز صفرا و مخلوط بدم حاد و یا دم حاد مخلوط به بلغم است و حسب كثرة آنچه مخلط بدان میگردد و از اخلاط ثلثه سمي بدان میگردد و انتهی بلفظه یعنی هر گاه با دم حاد فاسد بلغم یا صفرا یا سودا مختلط شود پس اگر دم حاد فاسد غالب باشد آنرا نسبت بدم كند پس اگر قلیله از صفرا یا سودا یا بلغم مختلط شود آنرا دموي صرف و خاص گویند و همچنان اگر مختلط نشود و مریه را یکی از اخلاط ثلثه نیز دموي خالص گویند و اگر قسط معتدله و قدری صالح معتدل مختلط شود آنرا دم بلغمی یا سوداوي یا صفراوي گویند و همچنین اگر بلغم غالب بود آنرا بلغمی نامند پس اگر باوي سیمي از مرقه صفرا و قلیله از دم حاد فاسد یا سودا و ملتصب مختلط شود بقدریکه نافذ گردد آنرا در جسم غشائي و حجاب حاجز اقول اختلاط صفرا به بلغم بقدر اعتدال البته موجب تنفید و جسم غشائي می تواند شد چراكه صفرا در همه اخلاط رقیق و تیز و تند است و دم حاد و سودا و ملتصب بحدت و رقت صفرا نیستند كه اختلاط بقدر اعتدال از آن بلغم موجب تنفید گردد و درین صورت ضرورت است كه دم حاد یا سودا و ملتصب بقدر معتدله زاید از قدر اعتدال مختلط به بلغم گردد و چونكه بلغم عديم اللون است اختلاط معتدله

این هر دو بان محدث لون خواهد شد و هرگاه لون این هر دو در بلغم نمایان شد آنرا هرگز بلغم
 نخواهند گفت چه جاسی صرف و خالص بلکه از قسم یا مختلط به خواهند شمر و کمالا یحیی قال المبعض
 یا مختلط نشود و عارض شود و بلغم را حرارت بعفونت یحیی که رفیق گرداند آنرا و صالح گرداند بر
 تنفید آنرا بلغمی صرف و خالص باشد اقول در صورت اختلاط صفرا بقدر اعتدال به بلغم و یا حدوث
 عفونت در آن آنرا بلغم صالح خواهند گفت قال المبعض و اگر قدری معتد به و قسطی صالح از اختلاط
 ثلثه مختلط شود آنرا بلغم موسمی یا صفراوی یا سوداوی گویند بنا بر نه پیشینچ اما چون بلغم
 سفید عدم رایحه باشد اقول فیه فایده چه تغییر بلغم از جهت رایحه نزد اطباء از اقسام بلغم غیر طبیعت
 قال المبعض پس اگر باو چه چیز مختلط شود که لون آنرا تغییر دهد بعضی از اطباء اقول بلکه
 شیخ نیز و جمهور اطباء قال المبعض آنرا از قسم مختلط شمرند نه از اقسام بلغم و از آنست که صفراوی
 محیه را از اصناف صفرا دانند با وجود آنکه بلغم درین نسبت صفرا بیشتر میباشد زیرا که نسبت نمی کند
 شئی را بگزینچه که او در آن شئی محسوس تر بود و در ماده ممتزجه از صفرا و بلغم آنچه محسوس میشود
 از لولش صفت است نه باض و همچنین بلغم موسمی را از اصناف دم بلغمی شمارند و از اینجا واضح
 میشود اقول متوکلا علی الله سبحانه که مبعض معتزلی اینجا بچیز کم و بیشی عبارات کتب را
 نقل کرده تطویل است بے فایده از آن دو قسم ذات الجنب بلغمی شدید الحرارة و غیر شدید الحرارة
 چنانکه مبعض آینده تصریح بان خواهد کرد و واضح نمی شود اما حدوث ذات الجنب از اختلاط ریه
 و اکثر آن از مراد دم مراری و به قلت حدوث آن از بلغم نه از همه اصناف آن بلکه از بلغم عفن
 صالح و بندرت از سودا ملتهبه و احدی را از آن انکار نیست و در کتب طبیه مشهوره ذات الجنب
 بلغمی را بدو قسم مذکور احدی نه نوشته و نیز بنظر مبعض هم رسیده و الا بعبارته آنرا مصلح
 می نوشت من بعد مبعض و در فکر تفصیل گردیده قال المبعض که بلغمی دو قسم است یکی غیر شدید الحرارة
 و او آنست که در قلیله از مره صفرا و قلیله از دم مراری اعین مقدار یا نفوذ فی الجسم الغشا
 و الحجاب الحاجز مختلط شده باشد و دم حار شد یا حرارت و او آنست که از بلغم عفن بود و در طبیعت

و قد ينفذ فيه البلغم ويورم اذا كان ذلك البلغم قد احدث وترق جدا قال الاملی ولا ينبغي ان يظن ان الورم
 الحار هو الكائن من دم او مرة فقط بل كل مادة حارة بجوهرها او عرضت له الحرارة بالعقونة ياز بلغم مالح
 قال الشيخ ومن البلغم صنف مالح وهو اجر ما يكون من البلغم وابسه واجفه ورسدي سيست ويطيل الى
 الحرارة واليبوسة لان كل ملوثة تحدث عن اختلاط جسم مائي بجسم ارضي محترق يابس المزاج كاختلاط
 البلغم مع الصفراء المحترقة او احترق بعرضه واختلاط بعرضه بالبيض المحترق ولذلك يكون
 مزاج هذا الصنف من البلغم قريبا من مزاج الصفراء ودر اقسامي ست ومنها البلغم المالح وهو المائل
 الى الحرارة واليبوسة حتى قال الشيخ ابو علي هو احترق ما يكون من البلغم وابسه وهذا لا ينافي الحكم على كل بلغم
 بالبرودة والرطوبة لان ذلك بالقياس الى الدم والصفراء وسبب ملوثة ما خالطه من الصفراء المحترقة
 بالاعتدال لانه يحترق بعرضه فيحصل فيه لفع ما والمخالط من الصفراء اذا لم يكن معتدلا لم يكن ما اختلط به
 بلغم مالحا فانه اذا كان المختلط من الصفراء كثير القليل لما اختلط بها الصفراء الحمية ولا يبعد من اقسام البلغم
 ياز بلغمي که دران دم و صفرا زائد از قدر اعتدال مخلوط شده باشد که منغير لون باشد اما بلغم بيشتري بود
 اگر چه اين دو صنف را اطباء در اصناف و موسی و صفراوی شمارند اما بنا بر آنچه مستفاد از كلام شيخ از
 عبارت منقولہ شيخ است داخل در بلغمي است و لا مشاخته في الاصطلاح اقول قوله بلغمي دو قسم است
 يکي غير شديد الحرارة و او آنست که دروي قليلي از مره صفرا و قليلي از دم مراري اعني مقدار يانيفذ
 في الجسم الغشائي و الحجاب الحاجز مخالط شده باشد ميگويم اگر از قليلي از دم مراري بسيار قليلي مراد
 باشد آن تحت بلغم صرف داخل است چنانکه بعضي نيز ناقلان من قول الاملی بأن بصریح کرده پس بقدر
 ما ينفذ نحو ابرو و الا قدر معتد به که قابل نفوذ گرداند بلغم را در جسم صفافي و هرگاه دم مراري بقدر
 معتد به بلغم که سفيد و عديم اللون است اختلاط يابد ضرر است که رنگش بخوبي دران نمايان شود
 پس آن از قسم بلغم نشد بلکه آنرا از اقسام دم شمار خواهند کرد لان انشي ينسب الي ما هو غلب
 عليه و الكلام في البلغم و از اين واضح شود که اختلاط دم مراري ببلغم قدرسي قليل و نيز بقدر اعتدال
 که منغير لون نگردد و چه آن بحدت صفرايست غير منفذ و حدوث ذات الجنب از ان دشوار و اختلاط آن

عفن بود این صریح البطلان است و آن نیز نحو اید بود الا غیر شدید الحرارة كما قال الشيخ الا انه لا يكون حاداً
 چه بلغم صالح و عفن هر دو در حرارت قریب بهم بلکه مساوی اند چرا که عفونت من احد سببی الملوحة است كما قال
 النفیس سبب ملوحة البلغم امران احدیها ان یختلط مرة الصفراء او محترقة بالبلغم فخالطة باعتدال فانه
 یصلح كما یصلح الماء النقي الذي یجبر على ارض محترقة مرة الطعم فانه عند مروره علیها و اختلاطه بترتها
 بالاعتدال یستفید منها ملوحة ولو کثر الاختلاط حدثت فيه الحرارة و ثانیها ان یعمل حرارة قوية فی البلغم
 النقي عملاً بالغاً فانها لا تنضج لكونها تاریة بل تحدث فیها من اللزج و التشبث العفونی فیصیر بالتحا
 فان المواد المختلفة عن کمال النضج مع تاثیر الحرارة النارية فیها بقوة تضییع التحیدل علی ذلك حال
 الفضلة المختلفة من النضج الثالث فی الاعضاء و الخالطة للبول فان تلك الفضلة لاجل انها لا تصلح
 للغذائية تعرض للطبیعة عندها و لا یصرف فیها الحرارة الغریزیه فیستولی علیها الناریه و تحدث
 فیها اللزج و ضرر من الاحتراق العفونی و یجعلها بالتحا و كذلك الحال فی العرق الا انه اقل لونه و اکثر
 نضجاً من الاول و یصل ای البلغم المالح الی الحرارة و الیئس انتهى سپس بلغم عفن که منقبض حدوث
 ذات الجنب را از ان شدید الحرارة گفته و بلغم مالح یعنی مختلط به صفرا که حدوث ذات الجنب را
 از ان غیر شدید الحرارة نمیده هر دو در حرارت متساوی شدند و در ذات الجنب بلغمی اشتبیه
 من جهت الحرارة اثبات نیافت الا قسم واحد غیر شدید الحرارة است که از بلغم مالح حدوث یا بدو ملوحة را
 و سبب است سبب اختلاف صفرا بلغم بقدر اعتدال دوم حدوث عفونت در ان و احتراق
 بعض اجزاء آن و مختلط شدن آن بدیگر اجزای آنکه گذشت و بلغم مالح اگر چه جار باشد مگر بهرگاه
 حرارت آن نسبت بدم کمتر باشد پس چگونه شدید الحرارة خواهد بود و کما لا یخفی و قول بعض
 که نفیسی چنان است و اعلی چنان گفته و شیخ و ملا سدید و صاحب قسری چنان نوشته
 هم آن اقوال فی نفسهم درست اند مگر حدوث ذات الجنب بلغمی شدید الحرارة از ان باثبات
 منیر نیست چنانکه قول او و هذا لا ینافی بالحکم علی کل بلغم بالبرودة و الرطوبة لان ذلك بالقیاس الی الدم
 و الصفراء و لالتسکند بربودن آن بار و در طب پس چگونه شدید الحرارة خواهد بود و کشیخ

و دیگر اطباء و حذاق هر جا در بیان علامات ذات الجنب بلغنی علامات غیر شدید الحرات نوشته اند مثل قلت
 وجع و خفت حمی و قلت عطش و التهاب و اسلم الانواع بدون آن واحدی در بیان علامات ذات الجنب
 بلغنی عوارض شدید الحرات بیان نکرده پس این نیز دلیل واضح است بر نبودن بلغنی شدید الحرات
 و شیخ که در بیان ذات الجنب اطلاق غیر شدید الحرات و شدید الحرات کرده بمبغض تصور شد
 که این شدت و غیر شدت در اصناف بلغم است و آن بالکل تصور فیم است حال آنکه شیخ آنچه که از خطها
 یعنی از دم حاد و از سرد حادث شود و خالص باشد آنرا شدید الحرات گفته و الیه اشار بقوله هذا قولنا
 انما كانت ذات الجنب حاراً خالصاً و آن هرگز بلغنی نیست کما فهمه المبغض و آنچه که از خلط بارد یعنی بلغم
 و سرد حادث شود آنرا غیر شدید الحرات و غیر حاد گفته و الیه اشار بقوله و اما ان لم یکن کذا کذا بل کان
 غیر خالصه و غیر شدید الحرات فعلیک بالذلک و الضماد و برای همین که بلغنی و خلط در ذات الجنب خالص
 شدید الحرات نیست بلکه داخل در غیر شدید الحرات و غیر حاد است علاج این را در آن شریک نکرده
 منفرد نوشت حث قال البلفی پیدا فی علاجها بالحقن الحادة و الاسهال لا یفصد و یستعمل المحللات الخ
 من بعد همچنین علاج ذات الجنب سوداوی را اگر چه نادر الوقوع باشد منفرد ساخته گفت و اما السودا و
 فیغذی بالاحساء المتخذة من الحنطة المهر وسته مع العسل و دهن اللوز بالعققات اللبنة الحارة و یجرح
 الادمان اللبنة مثل دهن اللوز و الاحساء اللبنة المتخذة من الباقلا و قلیل حلبه و اللبن الحلیب خاصة
 لبن الماتن نافع لهم و ما ینفع فیه ان یؤخذ القسط الخ و ازین صاف عیان شد که علاج بلغنی در حکم
 ما سبق شریک نیست و انکار آن جبل و کابره است و قول مبغض اما بنا بر آنچه که از کلام شیخ از عبار
 منقوله شیخ است داخل در بلغنی است و لا مشاحة فی الاصطلاح این نیز غیر صحیح است چه ازین لازم
 می آید که صفرا و حیمه و مره صفرا و نیز و شیخ از اصناف بلغم باشد از اصناف صفرا و لازم باطل و
 که المیزوم لما قال شیخ و اما الصفرا و غیر الطبیعة فمنها ما خرج عن الطبیعة بسبب امر غریب مخالط
 و منها ما خرج عنها عن الطبیعة بسبب فی نفسه بانه فی جوهره غیر طبعی و القسم الاول منه ما هو معروف
 مشهور و هو الذی یمکن الغریب المختلط به بلغا و تولده فی الاکثر فی الکبد و منه ما هو اقل شهرة و هو الذی

يكون الغريب الخاطلة سودا والمعرف المشهور هو اما المرة الصفراء واما المرة المحيطة وذلك
 لان البليغم الذي يخاطله ربما يكون رقيقا فحدث منه الاول وربما كان غليظا فحدث منه الثانية وتجب
 شيخ بلغم مختلط بهم را از اقسام دم قرويه از اقسام بلغم و نه گفته اورا بلغم و سوي حيث قال النفر
 الطبيعي ^{بتدرا} ان خون قيمان فممنه مانع عن المزاج الصالح لاشي يخاطله ولكن بما ساء مزاجه
 في نفسه فبروشلا او سخن ومنه مانع عن بلغم حاصل خلط روي فيه وذلك شمان فانه اما ان يكون الخلط وورد
 عليه من خارج فنقد فيه فافسده واما ان يكون الخلط تولد فيه نفسه مثلاً ان يكون عفن بعض
 فاستحال لطيفه صفراء وكثيفه مر وسودا وبقية او احدهما فيه وهذا القسم اى با صا ر غير طبيعي الخاطلة
 بشميه هو ما يتولد الخاطلة منه وما من خارج يختلف بحسب باه الخاطلة واصنافه من اصناف البليغم
 واصناف السودا واصناف الصفراء والمائية فيصير تارة عكرا غليظا وتارة رقيقا وتارة اسود
 شديدة الزم ليس قول مبغض كه آن نزد شيخ و خل و بلغمي است صريح البطلان است و منشأ
 آن جز این نیست كه مبغض كلام شيخ را نفهیده و بهین سبب چند امور مصنوعه خود را منسوب
 بكلام شيخ كرده قال السبعض وقد اشار الشيخ اليه بقوله وقد يكون من بلغم عفن وبقوله وقد
 يتنبت في الكتب الكلية انه ليس من شرط الورم الحار ان لا يكون من بلغم وسودا بل قد يكون من بلغم
 وسودا وعلی صفة اى باطلاق اسم بلغمي بران الا انه لا يكون حادا و این وقتی است كه قليلى از صفرا و دم
 مرارى بقدرى كه نافذ گرداند او را و جسم غشائى و حجاب حاجز مخاط شده باشد الا اذا كان من مرة
 او دم يعنى اين ورم بلغمي و سوداوى حادث بود مگر وقتی كه باشد اين ورم بلغمي بجهت دم و صفرا يعنى
 مخاط بوده باشد آن بلغم را قدرى معتد به صالح باعتماد كه مغير لون نبود باز ايد از ان كه مغير لون بود
 اما از بلغم بيشتر نبود اگر چه اين صنف نزول بعضه اطبا از اصناف و سوي است فان كان من غيرهما
 كان من مناسهل بلغمي غير شديد الحار كه بنحى لطى يسير از صفرا خواه قليلى از دم كه فقط بقدر
 تنفيعه مخاط شده باشد و نه اشئ ليس بحيلة كثير من الناس تا آنكه بعضه السكار آن كروند بان
 الغشاد و الحجاب لصلابتهما لا ينفذ فيهما الامادة سرية اقول مستعينا بالله العلى العظيم كه مطلب مبغض

الاضطراب ان
 بالوصف و فتنه
 يختلف كما يجب
 باخاطله و يجب
 اصنافه باخاطله
 كما قال على حكاية
 و ليس لفظ اصناف
 بسبب تنوع
 منه

در اینجا که از کلام شیخ استنباط کرده سراسر تحریر و تصنیف است و از عبارات شیخ معنی مصنوعی و مبغض
 هرگز مفهوم نمی شود لذا قال شیخ و مادة هذا الورم یعنی ذات الجنب مزار او دم مراری آن اعضا
 العنفاقیة لا ینفذ فیها الا اللطیف المراری ثم الدم الخالص لذلک یکون اشتداد و حماه غلبانی اکثر
 و لذلک قلنا یمرض من یبشی فی اکثر حامضاً لانه یعنی المزاج و مع ذلک قد یکون کثیراً من دم
 محترق و قد یکون من بلغم عفن و قد یکون فی النذرة من سوداء عفنة ملتهبة ثم قال شیخ و قد
 بینا فی الکتاب الکلی انه لیس من شرط الورم الحار ان لا یکون من بلغم و سوداء بل قد یکون من
 بلغم و سوداء علی صفة یس قول او قد بینا فی الکتاب الکلی انه در اصل جواب است از سوال مقدمه
 چه میرسد بقایل که بگوید هرگاه ذات الجنب ای باقسامه ورم حار شد پس حدوث آن از خلط بارد
 که بلغم و سودا است چگونه خواهد شد پس جواب داد و دفع دخل کرد بقوله و قد بینا فی الکتاب الکلی
 انه لیس من شرط الورم الحار یعنی از شرط ورم حار این نیست که از خلط بارد و حدوث نیاید بلکه
 گاهی حدوث میشود آن ورم حار از بلغم و سوداء علی صفة ای علی صفة عفونة و الکتاب ثم قال
 الشیخ الا انه لا یکون خاداً و مرجع ضمیر این و لا یکون بطرف ورم حار است یعنی آن ورم حار که عبارت
 از ذات الجنب است حادث خواهد شد ثم قال الا اذا کان یعنی آن ورم حار اگر از سره و دم ار
 حادث شده باشد البته خواهد بود فان کان من غیره یعنی آن ورم حار اگر از غیره و دم
 مراری پیدا شود من خواهد بود و نه حادث و این عبارت شیخ صریح الدلالة است بر اینکه ذات الجنب
 باقسامه ورم حار است یعنی از هر خلط که پیدا شود و آن دو قسم است آنکه از صفرا و خون حادث
 یابد آن حار و حادث و آنچه که از غیر آن هر دو حدوث یابد حار است نه حادث بلکه من و مبغض از
 عبارت شیخ خلاف قیاس و خلاف معنی آن فهمیده برای اثبات مطالب فاسده خود با حد
 ضمیمه در صفة و انحراف مراجع ضمائر که به مطالب سوق عبارت شیخ از این هیچ نسبتی نیست تحریر
 در آن بعل آورده و علی صفة که مع التذوین است و در نسخ منقوده قانون همچنین یافت شده
 بلکه بلا سدید شارح موجز که اکثر جا عبارت قانون را بعینه نقل کرده است مع التذوین نوشته

بلکه در کتابی دیده شده که تصریح معنی آن نموده گفت اسی الاحتران العفونی و همچنین لما نفیس در شرح
 این عبارت قانون را که آورده علی صفة را بهذا الصفة تفسیر کرده و مراد از هذا الصفة نیست الا صفة عفونت
 و التهاب چنانکه سوق عبارت و معنی آن صاف بران دلالت میکند پس ایجاد ضمیر در صفة و تفسیر آن
 کردن ای باطلاق اسم بلغمی بران بیش از تخریف نیست و الا اطلاق مذکور در عبارت شیخ مذکور نگردید
 که مرجع ضمیر گردد و یقیناً گفت مبغض ناقلاً قول ایشیخ الا انه لا یكون حاداً یعنی آن درم حار که ذات الجنب
 عبارت از آنست حاد نخواهد بود کما هو الظاهر و مبغض دران تخریف کرده گفت و این وقتی هست
 که قلیله از صفرا و دم مراری که نافع گرداند او را و در جسم غشائی و حجاب حاجز مختلط شده باشد پس آنچه
 مبغض گفته از عبارت شیخ هرگز مفهوم نمی شود چه شیخ قبل ازین و در اینجا عبارتی که این معنی
 از آن مستفاد شود جائز ذکر نکرده و همچنین است قول او در بیان معنی کلام شیخ الا اذا کان
 من مرة او دم پس آنچه مبغض از کلام شیخ فسیده غلط محض و مفروضی است کما لا یخفی ثم قال
 المبغض ایضاً ناقلاً قول ایشیخ الا اذا کان من مرة او دم یعنی آن درم حار حاد نخواهد بود مگر اینکه
 حدوث آن از مره و دم باشد کما هو المتبادر و مبغض دران نیز تخریف کرده مرجع ضمیر کان را
 متبدل ساخته گفت یعنی این درم بلغمی و سوداوی حاد نبود مگر وقتی که باشد این درم بلغمی جهت
 دم و صفرا یعنی مختلط بوده باشد آن بلغم را قدری معتد به صالح باعتبار آن که مغیر لون نبود یا زیاده آن
 که مغیر لون بود اما از بلغم بیشتر نبود و کلام خطا بیشتر از تخریف خواهد بود و نیز میگویم اگر مختلط مغیر
 لون بود و پس لولش اگر زرد باشد آن از قسم صفرا خواهد بود نه بلغم و اگر سبز باشد از قسم دم شمار
 کرده خواهد شد نه بلغم و اگر مختلط مغیر لون نبود آن مختلط را در صورت است یا خون خواهد بود یا صفرا
 پس اگر خون است آن محدث ذات الجنب نخواهد بود چرا که اختلاط قلیله از خون یا بلغم بطوریکه رنگ
 خون نمایان نباشد نفوذش در جسم غشائی و صفائی و شوار بلکه بلغم صرف بران اطلاق کرده
 خواهد شد و اگر صفرا است آنرا سه صورت است اگر قلیله کمتر از اعتدال است آن نیز غیر متفرد چرا که
 بلغم بالطبع باره کثیف غلیظ القوام لریج است و تا که صفرا باعتبار دران مختلط نخواهد شد و منفذ

نخواهد بود چنانکه سابقا همه این مراتب بفضل گفته شد و اختلاط صفرا بقدر اعتدال یا ببلغم محدث
 ملوث است و بلغم ملح و حرارت کمتر از دم است پس چگونه شدید حرارت و حاد خواهد بود بلکه درین صورت
 این از قول شیخ منافی خواهد بود چه بلغم ملح و عفن در حرارت مساوی اند چنانکه گذشت و شیخ
 اثر غیر حاد گفته است قال الا انه لا يكون حاداً یعنی آن درم حار که عبارت از ذات الجنب است حاد نخواهد
 فافهم و قول مبغض اگرچه این صنف نزد بعضی اطباء از اصناف دموی است غیر صحیح است چه مراد
 ازین صنف نزد مبغض نخواهد بود الا آنچه که خون یا صفرا از اید از قدر اعتدال بآن مختلط شود و مغیر
 لون گردد پس گفتنش از اصناف دموی است در صورت اختلاط دم درست و در صورت اختلاط صفرا
 غیر صحیح بلکه آن نزد اطباء از اصناف صفراوی است نه دموی و از قول مبغض متبادر میشود که هر دو
 نزد اطباء از اصناف دموی است و تخصیص بعضی اطباء نیز غیر صحیح است چه نزد اکثر اطباء بلکه نزد
 شیخ نیز چنین بلغم از اقسام بایختلط است چنانکه شیخ و دیگر اطباء مره صفرا و صفرا می محیس را
 تحت اصناف صفرا غیر طبعی شمرده اند و همچنین ذات الجنب از بلغم مختلط بدم را از اقسام دموی
 شمار می کنند چنانکه ذکر آن در سابق گذشت و نیز میگویم قول مبغض از اصناف دموی است
 ازین صنف عیان است که ذات الجنب بلغمی که مستقی از آن سوال کرده علی العموم بلغمی نیست بلکه نزد
 بعضی بلغمی و نزد اکثر اطباء دموی است پس در سوال چنین لفظ غیر تصریح آوردن خطای بین است
 و همچنین آوردنش قول شیخ که نه اشئ لیس بحصله شیر من الناس در ین مقام از قبیل خطاست
 چه اگر معشار البیه برادر کلام شیخ نیست مگر درم حار که از بلغم عفن و سودای عفن ملتهب طو شود
 پس آوردنش تحت قول مصنوعی خود شود فهم است و همچنین قول مبغض در ین مقام تا آنکه بعضی
 انکار آن کرده اند بان انفسار و الحجاب لصلابتها لا یقذف فیها الامادة مرثیه چه آوردنش در ین مقام
 پیش از تطهیر نیست قال المبغض و همین شتم بلغمی که شدید حرارت است نه مستغنی است بلما
 مستغنی عن قریب انفسار الله تعالی اقول استعینا بالله العلی العظیم و هو حسبی و کفی حدوث
 ذات الجنب شدید حرارت از بلغم بود چه متکثره صریح البطلان است چنانکه گذشت مع ذلک و دیگر

میگویم که اقسام بلغم غیر طبعی من جهة الطعم پنج اند اول حلو اگرچه آن در اکثر کتب مذکور نیست آن
 مائل به برودت است دوم وسوم و چهارم نفخ و عفن و خامض است و این هر سه بتفاوت مراتب مطلق
 بار و اند پنج ششم مال و کیفیت حدوث ملوثة در آن بتفصیل در سابق گفته شد و آن مائل به حرارت است
 قال النفیس و میل الی الحرارة و همچنین است در اقسامی غیسره و شیخ آنرا که اشتداد حرارت گفته
 نسبت باصناف دیگر که آنها بار و اند و الا نسبت بدم و صفرا این نیز خود بار و است و دانسته شده
 که بلغم مال و عفن هر دو در حرارت قریب اند لان العفونة من احد سببی الملوثة پس هرگاه چنین بلغم
 محدث ذات الجنب گردد و بر آن اطلاق شدید الحرارة درست نخواهد بود و فهمیدنش شدید الحرارة
 غلط محض است و در سابق مبغض که تقسیم ذات الجنب بلغمی بدو قسم شدید الحرارة و غیر شدید الحرارة
 کرده و اینجا گفته دوم شدید الحرارة و او آنست که از بلغم عفن بود هرگاه شیخ ذات الجنب که از
 بلغم عفن و سودا و عفن ملتهبات شود بتصریح تمام بیان فرموده باشد و همچنین بتصریح علاج
 آنرا علیحدہ قرار داد و گفت و البلغمی یبدأ فی علاجه بالحقن الخادة الم و بتصریح و علاجه ش گفت
 و لا یفصد پس مراد شیخ از قول او و البلغمی یبدأ فی علاجه الم نخواهد بود مگر همچون بلغمی که بتصریح
 ذکر آن کرده باشد لهذا منع فصد در آن که مبغض آنرا شدید الحرارة فهمیده و مراد استفتی گردانیده
 بوجه وجهی تحقق یافت پس تجویز فصد در آن و سوال از تعیین احد الجانین و مسلم و انست آن از
 قوانین طبیعیه نیست مگر خطا و ندیان و مثلاً آن نیست مگر قلت ندبر و سودا و غم کما لا یجوز فی علمی این
 عقل سلیم و طبع مستقیم قال المستفتی اگر بنده را ذات الجنب بلغمی مع احتباس لکث و ورم و حجم در آن
 شود پس اگر باسلیق از جانب مخالفش خواهند زد یا از جانب موافق آن پس آنچه از کتب طبیعیه
 یونانیه و رین باب پیش حضرات و الا بتحقق و قریب بتصدیق پیوسته باشد تجویز فرمایند انتهى
 مطلب الاستفتا اقول سئل هذا سر مبهم و محلی است و وجه ابهام و اجمال محقق و معجب نیست
 چرا که مستفتی مطلق بلغمی گفت و نه گفت خالص یا غیر خالص و چونکه بوجه دیگر اطلاق ذات الجنب
 بلغمی بر دو معنی گردیده یکی بر آنکه از بلغم صرف مانند بلغم عفن مال حادث گردد که شیخ از فصد

در این منع کرده و دوم بر آنکه از دم خار با خلط بلغم حادث شود چنانکه در شرح سیلاب و غیره است
 و تجویز فصد در آن منقوضه اند چه آن در اصل از اقسام دهمی است نه بلغمی و نیز مقید بزمانه هم نمیکرد
 حال آنکه هیچ کدام مرض از ازمنه اربعه خالی نیست پس اگر این اقسام اربعه را یعنی ذات الجنب
 بلغمی خالص و غیر خالص آنچه که فصد در آن مجوز است و آنچه که فصد در آن نیست در ازمنه اربعه
 ضرب داده شود شانزده میشود و همچنین ورم رحم مطلق گذاشت و حال آنکه حدوث آن
 از اخلاط اربعه میشود و آن نیز از ازمنه اربعه خالی نخواهد بود و از ضرب چهار در چهار و درین قسم
 شانزده پیشود پس ترکیب ثنائی یعنی ترکیب ذات الجنب بلغمی مع ورم رحم از ضرب شانزده
 در شانزده دوسده و پنجاه و شش احتمال پیدا میشود و نیز مع احتباس طمث گفت و از عرض
 و مرض و سبب و سبب بودن آن هیچ اظهار نکرد و حال آنکه ممکن است که احتباس مذکور سبب آن
 هر دو باشد یکی ازین هر دو بوده باشد یا آنکه نبوده باشد بلکه هر کدام ازین هر دو براسه مرض بوده
 باشند و درین صورت در ترکیب ثنائی هر یک از احتمالات مذکوره را اگر با دوسده و پنجاه و شش
 محاذ کرده شود از بات گذشته نوبت بالاف میرسد پس سوال از چنین مسئله مبهمه منتهی به امر
 خطا و در باب استفتا معیوب و مشرک بلکه مستفته اعلان مراد و اجتناب از اطلاق الفاظ
 عامه مشترکه از واجبات است تا که بحسب در تجویز جواب چنین مسئله مهمه که احصای جمله
 احتمالات آن فردا متعسر است مستفته میرسد که بگوید ظاهر امر او اینست و ظاهر امر او
 این نیست چنانکه بعضی بعل آورده جای بنا بر مراد نهاد جائز میگویی که مراد از زمانه زناشه
 ابتدا و تزاید است و جائز میگویی که مراد از ورم رحم ورم حار است حتی که دو قسم بلغمی قرار داده
 جائز میگویی که مراد شدید الحار است و جائز میگویی غیر شدید الحار است و همچنین احتباس را
 جائز میگویند و جائز عرض و گاهی ذات الجنب را نیز عرض میگویی و گاهی مرض چنانکه
 در این آینده بخوبی معلوم شد فیست پس براسه گفتگو در چنین واهیات گنجایشی بسیار است
 برای آن شخص باید بیکار گرفتار بعضی و عناد لغو باشد پس مجیب کنایه با این معنی کرده گفت

که در عبارت استفتا ذات الجنب مقید به نوع الخ و از صفات دلی در پی رد و قبح نبوده بطوری جواب داد
که محتمل اکثری از آن باشد قال المجیب رفعه الله و عبارت استفتا ذات الجنب بسبب بلغمی بود
مقید به نوع مگر از قید زمانه مستقرا قال المبعض خفضه الله ظاهر امر او مستفتی زمانه ابتدا و تراید است
اقول وجه اختلافی در این معنی معلوم نشد قال المبعض چه در زمانه انتها که خوف انصباب داده نبود
اقول خوف انصباب ماده در ابتدا البتة در امتداد و موسمی مسلم لهذا قصد دوران در ابتدا از جانب
مخالفت می کنند و بعد حصول کمی در ماده در انتها از جانب موافق می کنند و کلام در بلغمی است
و آن نسبت بدم البتة کمتر است و در آن چند آن خوف انصباب نیست پس امر قصد دوران در
ابتدا و تراید و در انتها مساوی است قال المبعض و بقیة ماده ممنوعه الخروج قلیل باشد و اکثر
از تدابیر که در ابتدا و تراید باشد فراغ حاصل باشد پس بنابر اخراج چنین ماده قلیله
از جانب موافق چند آن محل تردد نیست که احتیاج به استفتا شود اقول زمانه انتها مستلزم
انقراض از تدابیر که در ابتدا و تراید پیشاید نیست چه در بسیاری از امراض و زمانه
انتها که وقت کمال شدت مرض است باطباء رجوع می آرند و در زمانه ابتدا و تراید بسبب
من الاسباب اتفاق رجوع بعلاج نمی شود پس زمانه انتها مستلزم قلت ماده و انقراض
از تدابیر که در ابتدا و تراید می شاید نشد لهذا اثر کم قید زمانه و حواله به امر موسمی خود
کردن از جمله خطا و عیب در ادب استفتا است قال المجیب و درم رحم مطلق غیر مقید
حار است یا بارد تصریح بآن نشده قال المبعض اقول ظاهر امر او درم و درم حار است
که بسبب احتباس طمٹ باشد اقول گمان مراد در مقام استفتا خطا است بلکه اعلانش
از ضروریات است تا مجیب را در تجویز جواب آن تردد نماند و نویسم اگر مرادش این بود
که احتباس سبب ورم گردیده است پس در سوال چراغ گفت و بچه وجه بسبب نگفت و بچه
هرگز مستلزم علت نیست قال المبعض قال الشيخ و قد يعرض للرحم لورام حارة و بسبب
اما باد مثل خمره او سقوطه او كثره جاع او اسقاط او خرق من القایة عند قبول الورد اقول

آوردن این عبارت شیخ در اینجا بحث و تطویل لافاکی است و همچنین قوله و قد يكون سبب فيه احتباس
 الطمث چه عجیب در حدوث ورم رحم از اسباب مادی مذکوره و نیز در حدویش از احتباس طمث
 انکار کند مگر در محذ احتباس طمث سبب لازمی و اکثری هم برای ورم نیست چه باب اورام
 رحم بسیار اند از اینجا گاهی اتفاقا احتباس نیز سبب ورم میشود چنانکه از قول شیخ پر ظاهر است
 پس در استقناع احتباس گفتن و آنرا سبب فرار دادن شود فهم است قال المجیب درین صورت
 اگر ورم رحم بارد و بلغمی است شیخ رئیس و ابن سرفیون و اکثر اطباء در حق در هر دو یعنی
 ذات الجنین بلغمی و ورم بلغمی قطع نظر از جهت موافق و مخالف مطلق از قصد منع کرده اند اقول
 شیخ رئیس در قانون فرموده و البلغمی سبب آفی علاج به بحسن الحادة و الاسهال و لا یفصد
 و صاحب مجمع الجوامع در امراض مختصه در مقام ذات الجنین نوشته که سرفیون و بعضی اطباء
 دیگر منع نموده اند فصد درین نوع بلغمی بلکه امر باسهال و اخراج ماده بلغم نموده اند باینکه این
 نسخه آن الح و فی موارد الحكم کذا و البلغمی سبب آفی علاج به بحسن الحادة و الاسهال و لا یفصد
 و یستعمل المحللات من الاضمة و الکدمات و من المعالجات المستحسنة لطبیخ الزوفالک و در ذخیره است
 و اگر ماده ذات الجنین سودا و یا بلغمی باشد قصد نباید کرد و لکن حقه نرم و ضادای تحلیل کنند
 و نیز آنرا بکار باید داشت انتهى بعبارته و شیخ علاج ورم بلغمی رحم را بر علاج اورام بلغمیه احتسا
 قیاس کرده است قال و علاج علاج الاورام البلغمیه للاعتناء بما ذکرنا فی ابواب کثیره و چون در
 اورام بلغمیه احتسا از قصد منع نوشته پس نزدش و ورم بلغمی رحم نیز قصد ممنوع خواهد بود پس
 منع مطلق از قصد در ذات الجنین بلغمی و ورم رحم بلغمی نزد شیخ و اطباء دیگر نوعیکه عجیب
 گفته مسلم الثبوت است و انکار آن نیست مگر از راه تعصب بکاره قال البغض اقول این قول
 از حلیه صحت عاری است زیرا که مستفاد از قول شیخ منع قصد ورم بلغمی است که غیر شدید الحار است
 باشد لا غیر و اما مقسم بلغمی یعنی شدید الحار است که بسبب عفونت یا فحاشی الطل بقدر معتدیه از صفرا ورم
 باشد پس و غل است در قول شیخ نه از آنجا که ذات الجنین حار خالصا اقول و تمام قول آن

و اما ان لم يكن كذلك بل كان غير خالص غير شديد الحرارة فحليكم بالذكاء والتم وازين واضح است
 که مراد از خار خالص شديد الحرارة است و آن نیست مگر آنچه که از صفرا و دم مراری حدوث یا بد پس
 اگر بلغمی عفن نیز تحت آن داخل باشد لازم می آید که این هر سه در حکم علاج مساوی شوند و الحال
 علی خلافه مع هذا شیخ ذکر ذات الجنب بلغمی جاسی نمرده مگر اینکه گفته و قد یکون من بلغم عفن و در
 علاج بلغمی گفته و لا یفصد پس مراد از بلغمی نخواهد بود مگر همین بلغمی عفنی که مبغض آنرا شد بدو ذکر
 گفته و تجوز فصد در آن نموده تحت قولی و قد یزاولنا الهم نمرده و این بالکل متوجهی است فصد به
 قال البغض و در محال پس از فصد منع نکرده اقول از تقریر سابق بطلان شدید الحرارة بودن
 ذات الجنب بلغمی بخوبی بوضوح پیوسته شیخ اطلاق ذات الجنب بلغمی نکرده مگر به آنچه که از بلغم
 عفن بود پس آن بالذات نیز خواهد بود لان العفونة من احد سببی الملوحة و سبب دم ملوحة آمیزش
 صفرا است بقدر اعتدال در آن چه اگر کمتر از قدر اعتدال خواهد بود و احداث ملوحت نخواهد کرد و اگر زیاد
 از قدر اعتدال که عبارت از قدر معتدبه است خواهد بود آنرا از اقسام صفرا شمار خواهند کرد و نه از
 اقسام بلغم و همچنین دم اگر بقدر معتدبه یا بلغم اعتدال یا بد آنرا از اقسام دم شمار خواهند کرد
 نه از اقسام بلغم چنانکه در سابق گذشت پس بلغمی نمره شیخ نخواهد بود مگر آنچه از بلغم مالج و عفن جدا
 یا بد چنانکه شیخ تصریح بآن کرده و همچنین علاج آن منفرد کرده بتصریح از فصد در آن منع نموده
 پس خول آنچه از بلغم عفن حادث شود تحت قول شیخ و یزاولنا انسان ذات الجنب حار الخ
 غلط محض و دخول آنچه بمخالط بقدر معتدبه از صفرا و دم باشد منافی مقصود مبغض است چه آن
 هر دو نمره شیخ از اقسام صفرا و دم خواهند بود نه از اقسام بلغم و الكلام فی البلغمی قال البغض حیث
 قال یجب ان یمنع الماده المتجهة الی الورم و قال عث بالاستفراغ او بالجذب الی الخللان و یقرأ
 ما وصفناه فی الباب الذی قبل هذا و هو قوله من الامور المشتركة الفصد اقول مراد از امور مشترکه
 این نیست که در هر نوع ذات الریه و ذات الجنب فصد کنند بلغمی باشد یا غیر بلغمی کما سیجی بلکه مراد
 شیخ این است که جایکه جز از فصد باشد یعنی آن ورم از مرار یا دم مراری و غیره نوعیکه شیخ

تصریح یاقین کرده بوده باشند در ذات الجنب یعنی که از قصد همان منع کرده و گرنه در میان قول او منافا
لازم می آید قال المبغض و قال ان علاج الفصد ان كان الدم غائبا على الجملة المذكورة في الباب الذي قبله
اقول مراد شیخ از جهت مذکوره اینست که اول قصد صافن از جهت محاذی در طول بعد از ان از سابق
محاذی در عرض و بعد از آن محاذی در عرض النخست پس قول او ان كان الدم غائبا دلالت می کند
که اگر غلبه دم باشد تعدد قصد و اخراج دم بیشتر تا تغییر لون می باید و ازین قول قصد و بلغنی اثبات نمی
پس آوردنش در اینجا تطویل لا طایل بلکه خلط بحث و آن درست نیست قال المبغض و قال ايضا
وان كان خلط آخر الى ان قال و قد قال قوم من اهل المعرفة ان الاصر بيا المكن ان يستفردوا بالفصد
غوا من الاضطراب الذي ربما اوقعه المسهل و قد ذكرناه بعد ان ان كفته على انه يجب ان يراعى جهة ميل
الوجع والالم فان كان الميل صاعدا الى الشرة والقصد ما فوقهما فالفصد اولی اقول چرا که صعود
سوار و سیلان الم بطرف فوق نمی شود و مگر در صورت بودن آن سوار و حار صفا و در این مانع است
از استعمال سهل کذا فی سوار و احکم قال المبغض و ان كان الالم بيل الى جهة الشر سبب فلا بد من
اسهال و صده او مع الفصد بحسب الوجه المشاهدة و ذلك لان الفصد و صده من الباسط لا يخذ
من هذا الموضع شيئا يعتد به و ما يدلك على شدة الحاجة الى الاستفراغ ان تجدها في التقييد والتكيد
لايكنان الوجع او تجدها يزيده انه فيدل ذلك على الاستفراغ في البدرن كله فلا بد من استفراغ
خصوصا الفصد اقول معلوم نشد که در اینجا بعضی اقوال مذکوره شیخ را برای چه آورده اگر بر
بجز از قصد در مطلق ذات الجنب آورده باشد و ان عجیب کلامی نیست و اگر برای عوارض
در بلغنی آورده باشد از انها قصد و بلغنی هرگز با ثبات نمی رسد پس ازین معلوم میشود که مبغض
که لفظ قصد در عبارت شیخ دید و نقل آن بلا تا مل سبب است که در اینجا یک از موانع و محل آن
نقصید و بر ظاهر است که بلغنی نیست نزد شیخ الا قسم واحد كما عرفت و شیخ قصد را در ان منع کرده
پس اگر بلغنی در اقوال منقول مذکوره او داخل باشد منافات لازم می آید چنانکه گذشت قال المبغض
و همچنین منع دیگر اطباء و خداوند از مطلق قصد اقول چنانکه اسامی آن اطباء مانند شیخ و ابن سیرین

و صاحب ذخیره و غیره و سابق گفته شد حاجت اعاده آن نیست، قال المبغض و مطلق بلغی غیر متناهی
 اقول ازین مفهوم میشود که مبغض قول مجیب را نفی کرده چه در قول مجیب مطلق از قصد
 در بلغی است که شیخ ذکر آن نموده نه در مطلق بلغی چرا که نزد شیخ بلغی نیست الا قسم واحد که از
 بلغی عین حادث میشود و در یک قسم مطلق و غیر مطلق غیر متصور پس مطلق در قول مجیب متعلق
 بقصد است که مطلق قصد در بلغی نباید کرده نه در مطلق بلغی قال المبغض چه این قسم بلغی که سأل
 از آن سوال بنماید یعنی آنچه مره صفرا و دم مراری مثلاً بقدر معتد به باعتدال یا زیاد از آن با و س
 مختلط باشد داخل است نزد او شان در دموی و صفراوی چه هر چه مغیر لون باشد آنرا از اقسام
 مختلط شمرند نه از قسم بلغی کما صرحنا فیما سبق و در آن تصریح قصد در کلام قوم مصرح است کما لا یخفى
 اقول مجیب کی میگوید که در ذات الجنب صفراوی و دموی قصد جائز نباشد پس این هر دو قسم
 هرگاه نزد اطباء در اقسام دموی و صفراوی شمار کرده شوند البته قصد در آن مجوز خواهد بود لیکن
 از آن مطلب مبغض اعنی قصد در بلغی هرگز با ثبات نمی رسد و نیز درین عبارت مبغض چهار صورت
 متصور می شود یکی آنکه مره صفرا بقدر معتد به باعتدال بلغی آید و دم آنکه دم مراری بقدر معتد به
 باعتدال در آن آید و ظاهر امر از قدر معتد به باعتدال نخواهد بود مگر آنچه کمتر از اعتدال نباشد
 درین صورت آن هر دو یعنی مره صفرا و دم مراری هرگز مغیر لون نخواهند شد کما لا یخفى و الاقر المبغض ایضا
 سابقاً و هو قول یعنی مختلط بوده باشد آن بلغی را قدر معتد به صالح باعتدال که مغیر لون نبوده و الح
 سوم آنکه مره صفرا زیاد از قدر اعتدال در آن اختلاط یا بد که مغیر لون گردد چه آرم آنکه دم مراری
 زیاد از قدر اعتدال در آن آید و این آیه مختص مغیر لون گردد پس ازین واضح میشود آنچه که در آن صفرا آید و
 خواه مغیر لون گردد و بانه داخل است نزد او شان در صفراوی و همچنین آنچه که در آن دم مراری آید
 و داخل است نزد او شان در دموی مغیر لون گردد و این چه کلامی است در قول او یا زیاد از آن بر آن دلالت
 میکند برین و این صریح البطلان است چه هرگاه مره صفرا بقدر اعتدال بلغی آید و احداث بلوحت
 خواهد کرد و حدوث ذات الجنب از آن متصور و بلغی نامح نزو شیخ و دیگر اطباء از اقسام بلغی است صفرا

و از گفتنش صادق می آید که نزد اهل علم صفا باشد و اگر دم مراری بقدر اعتدال بلغم آید و بطوریکه
 حدش لون نگردد نفوذ آن در جسم صفائی و غشائی الهیه متعسر خواهد بود چه دم مراری بحدت و تیزی
 مروه صفر نیست که بلغم را در جسم غشائی نافذ گرداند و آن بلغم نزد ایشان در بلغم صفت شمار کرده خواهند
 و از قول مبغض لازم می آید که آنرا از قسم دم شمرند پس از قول مبغض داخل بالجم و صفر و داخل بلغم که
 اطلاق صرف بر آن می آید و دم لازم آمد و آن باطل است و اختلاط مروه صفر و دم مراری زیاد از قدر
 اعتدال بلغم که منیر لون گردد و نزد ایشان و نیز نزد شیخ از اقسام صفراوی و دوسوی باشد و شمرند
 از بلغی نزد شیخ غیر ثابت چه شیخ مروه صفر و صفراوی محیه را و همچنین دم مختلط به بلغم را از اقسام
 صفراوی و دوسوی شمار کرده پس این قول منافعی نیست که در سابق گفت اما بنا بر آنچه که مستفاد
 از کلام شیخ از عبارت منقول که شیخ است داخل در بلغی است و لا مشاخته فی الاصطلاح مع هذا
 معلوم نشده که از کلام شیخ و از عبارت منقول او کدام کلام و کدام عبارت او مراد گرفته چه شیخ در
 قانون صفرا و محیه و مروه صفر را از اقسام صفراوی غیر طبعی شمرده و همچنین دم بلغی را از اقسام
 دم چنانکه در سابق بتفصیل گفته شد پس قول او که داخل در بلغی است غلط محض است و نیز بر گاه که
 چنین بلغی که نزد ایشان داخل است در دوسوی و صفراوی مراد سائل بوده باشد پس سوال از ایشان
 مطلق بلغی بدون تصریح و تقید نیز غلط محض است آنرا چگونه درست فهمیده باشند مگر این که
 المعنی فی بطن الشاعر و چونکه نزد شیخ ذات الجنب بلغی نیست مگر آنچه تصریح بآن کرده یعنی آنچه
 از بلغم عفن حدوث یابد و در علاجش از قصد منع مطلق کرده پس داخل این بلغی تحت آن که آنرا
 از اقسام صفراوی و دوسوی شمار کرده نه از بلغی و از قصد در آن مانع نکرده بجهت طور صحیح خواهد بود مبغض
 برای داخل آن تحت این عبارت تکلف با سبب باطله بعمل آورد و پس قول مجیب که صادی هر دو دم
 بلغی است یکی آنکه شیخ گفته و از قصد در آن منع کرده و در اصل مهور بلغی است دوم آنکه قصد در آن
 جائز است چنانچه در طب اکبر و غیره و شرح اسباب است و بطرف این اشاره کرده گفت و آنرا که
 قصد در آن مجوز میدانند همه بهت صحیح و درست خواهد بود و هیچگونه در آن خللی معلوم نمی شود

و آنکه درین محل فصد نیست مگر از بعضی و تعصب نموده باشد نه قال المبعض پس در مطلق بلغمی نزد
 احدی از شیخ و دیگر اطباء منع فصد ثابت نباشد اقول بلغمی را سایل و رعایت
 استغناء مطلق آورده و مجیب و نیز شیخ آنرا مطلق گفته است بلکه مفید بقصد عفونت کرده
 و البته از فصد در آن منع مطلق ننموده و از آن مطلق بلغمی فصد در آن خطا و بهتان است بر مجیب
 قال المبعض صاحب طب اکبری نویسد و از تقریر سابق مفهوم شده باشد که ما دام که بلغم
 عفونت و وحدت کسب نکند و راغشته نگردد ورم پدید نیفتد و اقول چه نگه طب اکبر ترجمه
 شرح اسباب است و در آن بلغمی آنست که بدم عادی بلغم اختلاط یا بدنه بلغمی صرف و بهرگاه نفوذ
 ورم صرف را غشی میسر باشد پس آنرا چنین ورم بشرکت بلغمی که بسبب عفونت و غیره وحدت
 کسب نکرده باشد البته دشوار تر خواهد بود لهذا صاحب طب اکبر بلغم را مفید یا مفید نیست کرده
 و کلام شیخ در بلغم صرف است که بسبب عفونت و وحدت قوتش تنقیح پیدا کرده وحدت ورم گردد
 پس در کلام شیخ و صاحب طب اکبر بلغمی صرف بسیار است معنی کلام مجیب در قول
 شیخ است پس آوردن نوشته صاحب طب اکبر و آن بیجا و خلط بحث خواهد بود
 قال المبعض لهذا ذات الجنب خاص ازاده شود و بلغمی که شرافت و علامت این قسم حج ثقیل است
 و خفیت شب و نیت نخس و سفیدی انت است اما در ابتدا اندک که مائل به سرخی میباشد بواسطه غلبه
 بلغم با خون و ششم بلغمی اسلم ترین انواع است زیرا که بلغم حرارت و وحدت کم دارد و اقول ازین صفت
 عیان است که بلغمی حاوی نباشد و گذاشته یا حرارت نباشد و مفید نشود یا حرارت نیست
 از قصور فهم قال المبعض و با وجود آن زود چخته میشود اقول ای نسبت سودا قال المبعض
 علاج رگ زنند انتهی اقول مراد از رگ زنند نیست مگر اینکه فصد کنند و مجیب خود گفته
 آنرا که فصد و ذات الجنب بلغمی مجوز میدانند چنانکه در شرح اسباب طب اکبر است پس از
 آوردن قول طب اکبر و اینجا وثوت کردن فصد و بلغمی که در اصل از ششم و موسمی است وثوت
 فصد و ذات الجنب بلغمی که شیخ در آن از فصد منع نوشته نیکو و قال المبعض آری و ششم

بلغمی غیر شدید الحرات البینه منع ثابت است و آن مقصود سائل نیست بلکه مقصود متعی جار است آقول یعنی
 شدید الحرات کما تقرر عنده و قدرعت بطلانه چه بلغم در مزاج خود بار و رطب است بسبب حدوث عفن
 یا باختلاف قدری صفر که محدث لون نگردد و البینه خارج خواهد بود نه شدید الحرات کما فهمه المبغض شدید
 الحرات نخواهد بود مگر آنچه از دم مراری و از مره صفر حدوث یا بد چنانکه شیخ به تصریح آنرا حادثه شدید الحرات
 فرموده و آنچه که از بلغم عفن حدوث یا بد آنرا غیر حادث و غیر شدید الحرات گفته قال المبغض که در آن فصد
 منعی نیست بقرینه آنکه سوال از تعیین فصد احد الجانین می نماید و این صریح است درین که سوال
 مستفقه از قسمی است که فصد در آن جایز است چه سوال از تعیین احد الجانین متفرع است
 بر نفس جواز فصد پس هرگاه نزد سائل جواز فصد مطابق قوانین طبیعیه مسلم بود پس سوال تعیین
 احد الجانین کرده و الا می گفت که در صورت فصد جایز است بانه آقول هرگاه دانسته که مستفقه
 بمطلق ذات الجنب بلغمی سوال کرد و محیب آنرا مطلق نگذاشته در جواب تردید کرد و گفت که آنچه
 نزد شیخ و بعضی طبایع حاذقین است اینست که فصد در بلغمی یعنی آنچه از بلغم عفن حادث شود
 نباید کرد بعهده گفت و آنرا که فصد در بلغمی مجوز میدانند چنانکه در شرح اسباب و طب الکبر است
 اگر چه آن در اصل از اقسام دموی است و شیخ آنرا تحت اقسام دم غیر طبیعی شمرده و آنرا هرگاه مبغض
 میگوید که ذات الجنب بلغمی و وقتیم است غیر شدید الحرات و شدید الحرات و نیز میگوید که مراد مستفقه
 از ذات الجنب بلغمی شدید الحرات است و مراد جانی از شدید الحرات آنچه از بلغم عفن حادث شود گرفته
 و جای دیگر مراد از آن آنچه که از اختلاف مره صفر و دم مراری بقدر معتد به با اعتدال یا تا اندازان که
 مغیر لون گردد یا نگردد حادث شود گرفته و نیز دانسته که حدوث ذات الجنب شدید الحرات از اقسام بلغم
 باطل است چه در همه اقسام آن بلغم بالجمیع حار یا بس است مگر آن نسبت بدم و حرارت کمتر چنانکه نفیس
 و غیره آنرا و بسیل الی الحارة گفته اند و در صورت ذات الجنب که از آن حدوث یا بد البینه غیر شدید الحرات
 و غیر حادث خواهد بود چنانکه شیخ گفته الا انه لا یكون حاد و هرگاه صفر با اعتدالی و بلغم آمیخت محدث
 ملوحه خواهد شد چنانکه عفو نت محدث است پس آن بلغم بالجمیع خواهد بود و اگر زاید از اعتدال آمیخت

البته مغیر لون خواهد گردید و آنرا نزد شیخ از قسم بلغم شمار نخواهند کرد بلکه از اقسام صفرا یا دم شمار
 خواهند کرد چنانکه همه این مراتب در سابق مفصل گفته شد پس حدوث ذات الجنب شدید الحرارة از
 بلغم چنانکه مبغض گفته صریح البطلان است و هرگاه مراد استفتی ذات الجنب شدید الحرارة گردید
 چونکه آن خود باطل و فاسد است پس تجویز فصد در آن نیز باطل و فاسد خواهد بود و همچنین سوال
 از احد الجانبین که مبغض آنرا مستفزع بر آن گفته نیز باطل خواهد بود و منشأ این فساد و بطلان
 نیست مگر ذات الجنب بلغمی شدید الحرارة که استفتی از آن سوال کرده و چیزی که در کتب طبیه
 مذکور نباشد در خود مراد گرفتن و در آن تجویز فصد کردن بجزء سوال از تعیین احد الجانبین
 نمودن و آنرا مطابق قوانین طبیعه مسلم پذیراشتن از قبیل خطاست معذاکتمان چنین مراد منوی
 در روای استفتا اربع القبایح و بدترین عیوب است و نیز تجویز فصد با سلیق و رین مسئله
 بالتخصیص از جهت ذات الجنب با ثبات نمیرسد چه احتمال است که تجویز مذکور از جهت ورم رحم
 بوده باشد پس تجویز فصد فرینه صحیح نیست بر آنکه سوال استفتی از قسمی است از ذات الجنب
 بلغمی که فصد در آن جایز است قال المبغض و منع شیخ از فصد بقوله فالبلغمی یبدأ فی علاج
 بالحقن الحادة و الاسهال و لا یفصد مختص بغیر شدید الحرارة است چه شیخ در آن فصد را منع
 کرده است چنانچه در موانع فصد آن تصریح کرده حیث قال و البارد و الرطب العظیم الحرارة
 اوضعها یمنع عنه و قال و یجب ان یحذر الفصد فی المزاج الشدید البرد و البلاء و الشدید البرد
 پس در بلغم حار ممنوع نباشد و استفتی از آن انکار ندارد و اقوال آوردن این اقوال شیخ در اینجا
 بیش از اظهار خود دانی نیست و اینکه گفته پس در بلغم حار ممنوع نباشد مفاد این قول هیچ معلوم
 نشد چه ذات الجنب مطلق اعم از آنکه از بلغم باشد یا نه جمله آن نزد شیخ ورم حار است پس
 بلغمی نیز نخواهد بود الا حار قال المبغض پس واضح شد که مراد عجیب از بلغمی اگر بلغمی شدید الحرارة
 یا اعم از شدید الحرارة و غیر آنست پس از حلیه صحت عاری است اقوال این کلامی است خیر خطا
 چه مبغض و در ذات الجنب بلغمی احداث شدید الحرارة کرده البته نیز او آن را اعم از آن

متصور خواهد بود نه نزد مجیب و در او مجیب نیست الا غیر شدید الحرارة که شیخ بحديث آن از بلغم عفن تعبیر
گفته و مبغض از سؤ نفی آنرا شدید الحرارة نهیده و از دو قسم اجزائی خود از اقسام دوم گردانیده چنانکه
گزشت قال المبغض و اسناد منع که شیخ و دیگر اطباء حاذقین کرده خطاست اقول اسناد
منع از کلام شیخ و دیگر اطباء حاذقین از اقوال منقوله آنها مثبت و مستحق است چنانکه بیا نش
گزشت و خطا فمیدنش عین خطاست قال المبغض و اگر غیر شدید الحرارة است پس مسلم
و در جواب آنرا دخلی نیست و نه سوال سائل متعلق بآن اقول این نیست مگر از سؤ نفی چه قول مجیب
در جواب خل تمام است چرا که سائل از مطلق بلغی سوال کرده و کیفیت احوال و ابهام سوال سائل که
صدما احوال در آن متصور میشود و سابقین مفصل گفته شد و مجیب بتدرید جواب آنرا بنوعیکه با کثر حقا
شامل باشد بیان کرده و گفت آنچه که نزد شیخ و اکثر اطباء حاذقین است اینست که در بلغی از قصد
منع مطلق نوشته اند و آنرا که قصد در بلغی مجوز میدانند مثل آنکه در شرح اسباب طب کبر است
حکمش گذاشت پس جواب مجیب هر دو قسم بلغی را سیکه آنکه در آن قصد منع است و دوم آنکه در آن
قصد جایز است حاوی است پس حکم جواب را در آن دخل نخواهد بود قال المبغض پس معلوم شد
که این قول مجیب بنی است بر عدم فهم مطلب منفی اقول چونکه سائل خلاف واجب استفتا کتمان فرمود
کرده در خود بلغی شدید الحرارة قرار داده بحیال خام خود در آن تجویز قصد کرده و از مطلق بلغی سوال کرده
بعده از تعیین جانب در آن می پرسد چنانکه مبغض میگوید و تجویز قصد را قریب میگردد و اندک هم آن
توضیح و ساقط الا اعتبار است پس فهم چنین مطلب منفی که در کتب یافته نشود غیر ممکن است
و نخواهد فهمید آنرا که آنکه تحریف و تخیل نماید مثل مبغض قال المبغض و شیخ و دیگر اطباء حاذقین
اقوال مجیب آنچه که شیخ و دیگر اطباء حاذقین گفته اند بعینه نقل کرده مثل مبغض تحریف
در کلام شیخ کرده و اقوال اطباء محل آورده خلط بحثها کرده اگر کسی بغور بنظر انصاف از مقابل
کتب که آسامی آنها در محل اسناد بیان مذکور گردیده کلام مجیب و کلام مبغض را تطبیق نموده ببیند
صدق این مقال بر او ظاهر میشود پس ازین واضح و لایح شود که این قول مبغض بعینه

تنقید کننده بنی است بر عدم فهم مطلب عجیب و شریح و دیگر طبیبانی حاذقین کما لا یخفی قتال قال الحجب
 و فصد باسلیق بشرکت حبس طمٹ بطریق اولی محتف خواهد بود آقول وجه منع فصد در ورم بلغمی رحم
 از قول شیخ ثابت است چه شیخ علاج ورم بلغمی رحم را برادر ام بلغمی احتیاطاً فیه منع نموده و هرگاه
 شیخ در ذات الحجب بلغمی که از جمله اورام است احتیاطاً از فصد منع کرده باشد در ورم بلغمی رحم نفس
 مثبت است قال شیخ الورم البلغمی فی الرحم یدل علیہ من دلائل الورم المذكورة ما یعلق بالثقل و
 الانقفاخ و لکن لا یكون مع وجع یعذب و یكون هناك تریل الاطراف و العانة و یكون یخنة کسنة
 اصحاب الاستسقاء الحمی علاجہ علاج الاورام الباطنیة للاشارة عما ذکرنا فی الواجب بشرة و وجه اولی
 منع اینکه ذات الحجب بلغمی و ورم رحم بلغمی در اجتماع آن دو سبب منع است یکی بلغمی بودن ذات الحجب
 و ورم بلغمی بودن ورم رحم و هرگاه اجتماع آن هر دو مع حبس طمٹ گردید برای منع آن سبب ثالث
 پیدا شد چه فصد باسلیق ناده را با غلی سبب شد از در علاج کثرت طمٹ آنرا بعمل چه اگر ند پس چنین
 فصد بشرکت حبس طمٹ بطریق اولی محتف خواهد بود کما قال المفضل ناقل قول علی گیلانی فلا شک
 ان الفصد الحالب لفصد الباطنی یقتضی فیهما قال المفضل اقول لا یخفی ما فیہ چه درین قسم بلغمی که حار
 باشد مسلم نداریم که کسی فصد را منع کرده آقول ازین قول مفهوم میشود که قسم دیگر بار و نیز است
 و آن باطل است چه ذات الحجب باقسامه ورم حار است مگر اینکه حرارت بلغمی کمتر از حرارت ورم حار
 و صفراوی است و چونکه مفضل تا اینجا شدید الحرارة سبب است و اینجا که حار گفته البتہ مرادش از حار
 شدید الحرارة خواهد بود و قد عرفت سابقاً مراراً که ذات الحجب بلغمی شدید الحرارة در کلام احدی
 چه جامع به شیخ یافته نشده و مستفاد نیز از ظاهر نگردیده و گفته ذات الحجب بلغمی شدید الحرارة و قولش
 چه درین قسم بلغمی یعنی شدید الحرارة که مفضل احداث آن کرده پس اشاره بطرف مافی الضمیر خود نموده
 سبب بد چه در تقسیم که حار باشد مسلم نداریم که کسی فصد را منع کرده و کلام عجیب چه در اینجا و چه در
 سابق در انست که شیخ در آن از فصد منع کرده پس منع از فصد در عبارت عجیب متعلق است
 بکلام شیخ که آن در بلغمی از فصد منع کرده است و مسلم نداشتن منع از فصد در عبارت مفضل متعلق است

بمافی الضمیر او یعنی بلغنی شدید الحارث خلاصه کلام اینکه مجیب میگوید که شیخ در بلغنی از قصد منع کرده و منع
 میگوید که من این را مسلم نمی دارم که شیخ بمافی الضمیر من یعنی در شدید الحارث از قصد منع کرده و اینست
 مگر از قبیل خبط و هذیان فتا بر قال المبعوض پس قول بطریق اولی متمنع خواهد بود باطل محض است اقول
 وجه اولویت منع قبل ازین مذکور شد فلیرجع الیه و این بطلان در قول اوست نه در قول مجیب
 کما لا یخفی قال المبعوض و نیز قصد باسلیق در ورم رحم اگرچه در بعض اوقات منع است کما قال علی الجیلانی
 و اذا کان ورم الرحم لاجل احتباس الطمث و کان الدم قد حصل فی الرحم و بقی ممنوعاً من الخروج فلما شک
 ان الفصد الحابس کفصد الباسلیق یضرب چندین لکن از منع و رین وقت مخصوص مطلقاً مما لغت ثابت
 نمی شود اقول مراد مبعوض از ورم رحم که قصد دران در بعض اوقات منع گفته است چه است اگر سوای بلغنی
 مراد گرفته باشد آن مقصود مجیب نیست و مجیب برای قصد دران مما لغت مطلقه نکرده و اگر مراد ورم
 بلغنی است که کلام مجیب دران است پس دران نزد شیخ مما لغت مطلقه ثابت است چه نزد شیخ
 علاج ورم بلغنی رحم بر قیاس علاج ذات الجنین بلغنی است و شیخ دران از قصد تبصریح منع کرده پس
 نزد شیخ در ورم بلغنی رحم نیز قصد متمنع خواهد بود و قول علی الجیلانی در اینجا مؤید قول مجیب است چه هرگاه
 نزدش قصد باسلیق در ورم ورمی رحم که قصد دران نزد اهلها شائع است مع حبس طمث منع گردید
 در ورم رحم بلغنی که مع حبس مذکور مفروض شده بطریق اولی متمنع خواهد بود قال المبعوض سیما در ابتدا
 که کلام در انست قال الشیخ والاصح بما فی الابدان ان یفصد الباسلیق فیمنع انصباب الماده ثم یمنع
 من انصافه لیجذب الماده من الموضع و یتلافی ما یورثه فصد الباسلیق من الموضع المشار الیهما انتهى
 و خصوصاً وقتی که با ذات الجنین مجتمع شود که دران قصد باسلیق مجوز است پس قولش بطریق اولی
 متمنع خواهد بود باطل محض است اقول در عبارت استفتا زانیه و ستم ورم رحم بالکل مذکور نیست پس
 قول مبعوض سیما در ابتدا که کلام در انست چگونه درست خواهد بود چه از ترک ذکر زانیه تخصیص با ابتدا
 لازم نمی آید می تواند شد که زانیه دیگر باشد بدانند کلام مجیب در ذات الجنین بلغنی و ورم بلغنی رحم است
 چنانکه در عبارت او تصریح بان گردیده حیث قال درین صورت یعنی بودن ذات الجنین
 نوعیکه استفتی گفته اگر ورم رحم بار و بلغنی است شیخ رئیس غیره دران از قصد منع کرده و اینست

باد و چون تصریح بر بیحکام از کلام مجیب نفی شده قول علی گیلانی و اقوال شیخ که در علاج ورم دمو
 رحم واقع اند اسناد و در ورم بلغمی رحم آورده و نفی کرده که هرگاه شیخ در بلغمی تجویز فصد کرده پس چگونه
 اقوال اولی بر جواز فصد در آن خواهند بود و اگر منافات لازم می آید و این که گفته خصوصاً وقتیکه
 با ذات الجنب جمع شود که در آن فصد با سلیق مجوز است این قولش صریح البطلان است چه هرگاه در
 ذات الجنب بلغمی نزد شیخ و غیره فصد با سلیق منع گردید چنانکه سابقاً بتفصیل گفته شد پس در صورت
 اجتماع ورم بلغمی رحم بآن که دو سبب منع فصد جمع شدند بطریق اولی فصد ممتنع خواهد بود و مجوز پس
 قولش که در آن فصد با سلیق مجوز است باطل مخض خواهد بود و همچنین قول بفسخ و بهم قول شیخ
 و الفصد من الباسلیق وان نفع ذلک ففیة ان یحبس الطمث و یجذب الدم الی فوق اشارتی بجواز فصد
 با سلیق ینماید بقوله وان نفع پس مما تحت مطلقه غیر مسلم اقول این قول شیخ نیز در علاج ورم دمو
 در رحم است نه در ورم بلغمی آن و الکلام فی البلغمی و در بلغمی مما تحت مطلقه مثبت و مسلم است و قول
 شیخ بدین گونه است فصل فی المعالجات یحتاج فیها الی استفرغ الدم اذا اعانت الدلائل
 المشهورة و الفصد من الباسلیق وان نفع ذلک ففیة ان یحبس الطمث و یجذب الدم الی فوق و الفصد من الباس
 اشد مشارکة و اجذب للدم منها و اولی ان یدر الطمث و النفع خصوصاً اما کان اسبب فیه احتباس طمث
 و الا صوب فی الابتداء ان یفصد الباسلیق لمنع انصباب الماده ثم یتبع ذلک الفصد من الصافن
 یجذب الماده من الموضع و بتلافی ما یورثه فصد الباسلیق من المضرة المشار الیه انما یجب تمام
 این قول شیخ در اورام حارّه دمویه رحم است خصوصاً در آنجا که حبس طمث سبب ورم گرد و پس
 جواز فصد با سلیق بقوله وان نفع در صورتی است که ورم رحم دموئی باشد نه بلغمی خصوصاً اگر
 سببش احتباس طمث بود پس فصد صافن در آن نفع است و فصد با سلیق نیز جایز است مگر اینکه
 آن حبس طمث میبکند لهذا صوب این است که در صورت اول در ابتدا فصد با سلیق نماید بعد
 صافن چنانکه این معنی از قول شیخ نیز ظاهر است و شیخ علاج ورم بلغمی رحم را مثل علاج ذات الجنب
 بلغمی بانقر و علی ذکر کرده و آن درین شریک نیست کما هو الظاهر پس چنین اقوال شیخ که در ورم

واقع گردیده اند در مقام بلغمی آورده جواز فصد و منع ممانعت مطلقه از فصد در آن فهمیدن شود و فهم است
 یا ابله فریبی و همچنین قول بعضی و نیز شیخ رئیس فرموده اذا اجتمعت امراض فان الواجب ان يبدأ
 بما يخص احدی الخواص الثلث احدها بالذی لا یرا الثاني بدون بره مثل الورم والقرحه اذا اجتمعا فانما
 نعالج الورم اولاً حتى یزول سور المزاج الذی یصحبه ولا یکن ان یرا معه القرحه ثم نعالج القرحه والثانیة
 منها ان یکون احدهما هو السبب الثاني مثل ان اذا عرضت سدة وحی عالجنا السدة اولاً ثم المحمی لم یبال
 من المحمی ان اجتمعا ان نفتح السدة بما فیہ شیء من التشنجین ونعالج السبل بالحقنات ولان السبل بالمحمی لان المحمی یجیل
 ان نزول سببها باق وعلل سببها التشنجین وهو یضر المحمی والثالث ان یکون احدهما اشتد اهمیاً
 کما اذا اجتمع سورناخن وهو المحمی المطبقه والقالج فانما نعالج سورناخن بالتطخیر والنقص ولا نلصقت الی القالج
 وان تضر بالفسد واما اذا اجتمع المرض والعرض فانما نبداً بعلاج المرض الا ان یغلبه العرض فیمکن
 نقصه قصد العرض ولا نلصقت الی المرض کما نسق الخدرات فی القولنج الشدید الی جمع اذا صعب امکان
 یضر نفس القولنج المزمع فی النفس وغیره من الکتاب اقول در اینجا آورده این قول شیخ و نفیس
 تطویلی است بنفایده چه آنرا از مطلب تجویب که کلام در منع فصد در بلغمی است هیچ مناسبتی نیست
 کما لا یجنی لکن انیکه معلوم میشود که بعضی چنین عبارتاً نوشتن میداند قال البعض پس هرگاه ذات
 الجنب اہم باشد یا بلغمی حار اقول مرادش از بلغمی حار سخا اید بود الاشدید الحار است و قدرعت بطلان
 قال البعض وورم رحم بلغمی غیر شدید الحار است اقول درین صورت فصد در آن بالضرر و منع خواهد بود
 بسبب اجتماع دو سبب منع یک ذات الجنب بلغمی غیر شدید الحار است که فصد در آن ممتنع است که بعضی آنرا
 شدید الحار گفته و دومی بلغمی بودن رحم و اهمیت ذات الجنب اگر چه بلغمی باشد سبب قربان
 باعضای رحم نیست نسبت به رحم بلغمی مسلم پس در علاج آن نوعیکه شیخ فرموده از تحقیق اسباب
 و تمیز و تفهیم و غیر ضرورت اہتمام باید کرد و تمام و تشاہل در آن نشاید نہ کہ فصد که شیخ در آن منع
 کرده باشد پس اہمیت در علاج مجوز فصد نیست بلکه مستلزم منع فصد خواهد بود چه فصد در آن خلل
 علاج آنست چه آن موجب غلبہ بر دوت و کسر قوت مریضه و باعث ازمان مرض و تعیین بر عیس است

قال المبغض يا ذات الجنب مرض باشد و درم رحم عرض غير اهم اقول پس در صورت نيز قصد متع خواهد بود
 چرا که اين هر دو نخواهند بود مگر بلفظي که کلام مجيب در آنست چه هر گاه در هر کي از ان با نفاذه قصد متع بوده
 در صورت ترکيب آن اگر چه سبک مرض و ديگر عرض باشد بطريق اولي متع خواهد بود فاعل المبغض
 پس در جمله اين صورتها قصد باسليق مجوز خواهد بود اقول مجوز بودن قصد باسليق در جمله اين صورتها
 غلط محض است چنانکه گفته شد قال المبغض پس منع مطلق ثابت نشود اقول منع مطلق ثابت است
 در بلفظي آري و در موردی که بسبب احتباس باشد منع مطلق ثابت نيست و کلام مجيب در موردی است
 قال المجيب الا قصد صافن اقول البته مجوز خواهد بود چه در سوال ساکن جمع سه قسم امراض است اول
 ذات الجنب بلفظي و دوم ورم رحم که بسبب ترديد نزديج بلفظي مفروض شده سوم احتباس طمث بلفظي
 باسليق و دين سه قسم ممنوع است چنانکه در سابق گفته شد الا قصد صافن نه از جهت آنکه قصد مذکور
 علاج ذات الجنب بلفظي و ورم رحم بلفظي بوده باشد بلکه از جهت حبس طمث چه آن در او را طمث بلفظي
 النفع است خصوصاً جا نيکه حبس موجب ورم بوده باشد بخلاف باسليق که منع از قصد آن در هر
 مرض مذکور مثبت است قال المبغض اقول اين هم باطل و مخدوش است چنين قول با قولش شيخ
 رئيس و ابن سبر افزون و اکثر طبایي مذاق در هر دو يعنی در ذات الجنب بلفظي و ورم رحم بلفظي قطع نظر
 از جهت موافق و مخالفت مطلق از قصد منع کرده اند منافات دارد چه هر گاه از مطلق قصد منع کرده
 باشند در هر کي پس قصد صافن چگونه جايز خواهد بود خصوصاً با اجتماع هر دو اقول هر گاه ممانعت
 و جواز بیک جهت نباشد بلکه ممانعت بوجه بلفظي بودن ذات الجنب و ورم رحم باشد و جواز بوجه
 احتباس طمث و در صورت مخالفت و جبين منافات هرگز متصور نخواهد بود و نيز چونکه کلام
 در قصد باسليق است پس ممانعت مطلقه متعلق بآن خواهد بود يعنی قصد باسليق نه از جانب مخالفت
 خواهند کرد و نه از جانب موافق و از ممانعت قصد باسليق ممانعت در قصد صافن لازم نمی آيد
 بلکه آن بهترين علاج حبس است خصوصاً جا نيکه حبس طمث سبب آن هر دو يا یکی از اين بوده باشد
 قال المبغض و نيز قصد صافن صريح است و در آنکه قصد ديگر در صورت ممنوع است هم

بالافراد و جسم با قصد صافن و قصد صافن تنها جایز است اقول آری همچنین است سبب حبس
 طبعی مثال المسبغض و این مخالفت قول شیخ است و الا صواب فی الابدان بقصد الباسلیق
 فیمنع النفساب الماده ثم ینتج ذلک الفصد من الصافن لیجذب الماده من الموضع و یتلا فی
 یاورفه فصد الباسلیق من المضره المشار الیهما اقول و آن مضره نخواهد بود مگر حبس کردن طبعی
 و این قول شیخ در ورم و موی رحم است خصوصاً و آنکه سببش احتباس طبعی باشد نه در بلغمی و کلام
 عجیب و در بلغمی است پس آوردنش در اینجا خطا است و قال البغض و فی شرح الاسباب و العلامات
 و علاج فصد الباسلیق من الجانب المخالف الخ اقول و این قول درست در علاج ذات الجنب و موی
 نه در بلغمی پس آوردنش در مقام علاج بلغمی خطاست قال البغض و قال الخجندی فی ترویج الارواح
 اما علاج المفصل فصد الباسلیق من الجانب المخالف الخ اقول ازین واضح میشود که مبغض نه قول
 عجیب فصدیه و نه قول شیخ و شارح سبب غیره چه کلام عجیب در ورم رحم بلغمی است نه در ورم آن
 که موی باشد و نیز ضمیر علامه که در شرح اسباب است مرجع آن چه قرار داده اگر خواگفت
 که ذات الجنب و موی است آن غلط محض خواهد بود چه کلام عجیب در ورم رحم بلغمی است و اگر خواگفت
 که ذات الجنب بلغمی است آن نیز غیر صحیح خواهد بود چه عجیب منع از قصد در بلغمی نیز و شیخ گفت
 نه نزد شارح اسباب علامات چه آن در ذات الجنب بلغمی بقصد امر کرده است و اگر مرجع آن در ورم رحم
 بلغمی باشد آنهم غلط خواهد بود چه آن یعنی ورم رحم بلغمی در شرح اسباب مذکور نیست و اگر مرجع
 آن در ورم رحم و موی باشد آن نیز غیر صحیح خواهد بود و وجه اول اینکه کلام عجیب در ورم رحم بلغمی است
 که نزد شیخ قصد در آن منع است و براسی بخواه از قصد در آن قول شرح اسباب خصوصاً بقولیکه
 ورم و موی باشد آوردنش برای اسناد راس الخطا خواهد بود و کما لا یخفی و دوم آنکه در علاج ورم رحم
 عبارت شرح اسباب نه حکمه مبغض گفت نیست بلکه چنین است و علاج فی الابدان فصد الباسلیق
 و تضمد العانة و السرة بدقیق الشحیر الخ پس چه گراشت لفظ ابتدا و زیادت لفظ من الی جنب
 الخالف هیچ معلوم نشد الا تخلف و آن بدترین عیوب است الحاصل آوردن قول شیخ

و شیع سبب و غیره درینجا پیش از غلط بحث و سؤ و فهم نیست کما هو الظاهر قال المبغض ومع هذا قصد
صافن برای ورم رحم تصرف خواهد شد چه درین صورت مواد بطرف موضع ورم متحرک خواهد شد و قصد صافن
هم معین بر حرکت مواد بطرف رحم خواهد شد اقول تحرک مواد بطرف موضع ورم بسبب قصد و اغانت
قصد صافن بر حرکت مواد بطرف رحم مآل هر دو واحد است پس از تکرار چه حصول میگویم اگر چه در
قصد صافن احتمال رجوع مواد بطرف ورم رحم بوده باشد مگر چونکه رجوع مع الاخراج است و چنانست
که مواد بطرف آن رجوع شده متعین شود لهذا اعتنا بچنین رجوع نشاید چه قصدش براسه اوردن
بلین النفع است خصوصاً جایکه سبب ورم جنس طمث بوده باشد پس علاج سبب اهم خواهد بود و اعتنا
بر مضره تقلیل آن کرده از اصول علاج باز ماندن نشاید کما قال الشیخ اذا اجتمعت اسراض فان الواجب
ان یبدأ بما یخففه احدی الخواص الثلاث احدها الم و الثانیة منها ان یکون احدیها هو السبب الثالث
مثلاً انه اذا عرضت سدة وحی عالجها السدة اولاً ثم الحی الخ قال المبغض و شیخ که تجوز قصد صافن
منوده حیث قال و اعلم من الصافن المحاذیة فی الطول و روقی است که ذات الجنب با ورم رحم باشد
اقول و قتیکه ذات الجنب با ورم رحم و احتباس طمث باشد و احتمالی بود که احتباس سبب آن هر دو
یا یکیه ازین بوده باشد پس قصد صافن که علاج سبب است بوجه و جیه جایز خواهد بود و در افتراق
قصد الصافن النفع من قصد الباسلیق لانه جاذب للمادة من الموضع القریب من الورم الى السفل
و متدارک لمضرة ما فی الفصد الباسلیق اذا کان سبب احتباس الحیض لانه جاذب الى الخلف
قال المبغض پس واضح و لایح شد که این استثنائش بهم سبب عدم فهم مطلب قوم است اقول غلط
این مقال برار باب بصیرت ظاهر است چه عجیب آنچه که گفته از کتب قوم آورده و نسبت عدم فهم
مطلب قوم نخواهد بود مگر بطرف آنکه تحریف و خلط بحث نموده در مقام بلغی آورده و موسسه
بمعمل آورده و کما عرفت قال المجیب و آنرا که قصد و ذات الجنب بلغی مجوز میدانند اقول بلغی
در محاوره اطباء بدو معنی اطلاق می یابد نه آنچه مبغض فهمیده و گفته که بلغی بدو قسم است شدید الحرارة
و غیر شدید الحرارة و براسه اثبات آن تحریف در کلام شیخ نموده چنانکه بایش سابق مفضل

بلکه سبب آنکه در کلام شیخ واقع شده و شیخ بالتصریح در آن از قصد منع کرده و در اصل ذات الجنب
 بلغمی همون است و دیگر سبب آنکه در اصل ماده آن دم حاد باشد و باعتبار کثرت اختلاط خلط کثیر
 نسبت بآن کنند پس اگر منخرج بلغم باشد آنرا بلغمی گویند و اگر سودا یا صفرا باشد آنرا سودا
 یا صفرا وسته گویند و اگر فقط دم حاد باشد آنرا دسوی میگویند چنانکه در شرح اسباب طب الکبر
 و غیره همچنین است پس قول مجیب و آنکه قصد در ذات الجنب بلغمی مجوز میدانستند مراد از آن
 شایع اسباب و مصنف طب الکبر است چنانکه قولش که بعد ازین گفت که آنچه از کتاب اسباب
 و علامات و طب الکبر استفاد میشود بر آن دلالت میکند قال المغضض باید دانست که در ذات الجنب
 بلغمی غیر شدید الحرارة که تمام لطافت قدری صفرا و دم اعنی بمقدار تنفید باشد کسی قابل بجواز
 قصد نیست آنرا در بلغمی شدید الحرارة جایز میدانند اقوال بطلان این در سابق
 بتفصیل گفته شد فلیج البیه و در اینجا نیز مختصری از آن گفته میشود که مراد از قدر تنفید بیش
 ازین نیست که کمتر از قدر اعتدال است یا زیاد ازین یا بقدر اعتدال پس مختلط اگر صفراست یا خلط
 قدری قلیل کمتر از قدر اعتدال آن بلغم که بارد و بالطبع غلیظ لزج و سست نفوذ است غیر تنفید
 آن در جسم صفاتی غشائی و حدوث ذات الجنب از آن دشوار و اگر زیاد از قدر اعتدال باشد که مغیر
 لون بلغم شود منخرج آن از اقسام بلغم بلکه آنرا مر و صفرا یا صفرا و حمیه خواهند گفت پس مقدار
 تنفید ضرورت است که بقدر اعتدال باشد و آن محدث ملوحت است و درین صورت آنرا بلغم مالمع خواهند گفت
 و بلغم عفن و الم و در وجه حرارت قریب اندکان العفوت من احد سببی الملوحة و ذات الجنب که از آن
 حدوث یا بدعا غیر حاد خواهد بود کما قال شیخ الا انه لا یكون حادا و مغضض در سابق آنرا شدید الحرارة
 گفتند حیث قال دوم شدید الحرارة و او آنست که از بلغم عفن باشد پس آنچه باشد شدید الحرارة
 قهیمیه بود همون در اینجا بنفوش غیر شدید الحرارة گردید و آن صریح البطلان است چه از آن اجتماع
 نفیضین لازم می آید و هو باطل و نیز از قولش که در اینجا گفت آنرا در بلغمی شدید الحرارة
 قصد جایز میدانند لازم می آید که قصد در ذات الجنب بلغمی که از بلغم عفن حدوث یا بد جایز باشد

مخصوص برای اشاره بعید فهمیده و مشار الیه آن ورم دموی قرار داده و بقصد جانب مخالف رسوداوی
 نیز امر کرده خطا کرده چرا که ذلک نوعیکه براسه اشاره بعید است همچنان براسه اشاره قریب
 کثیر الاستعمال است چنانکه در کتب نحو تصریح بدین معنی گردیده پس ذلک را هر جا برای اشاره بعید
 فهمیدن سود فهم است و قلت سود نسبت بهم و قلت خوف انجذاب آن بطرف موضع ورم و عالج
 النفع بودن قصد از طرف موافق بسبب قرب مسافت نوعیکه در صفراوی است همچنان در سوداوی
 نیز است و مراد شایع اسباب همین است که گفته شد و نیز شارح ممدوح در شرح قول ما تری علاج
 ذلک اعلاج من الفصد و التطفیه گفته و اکثر فقط بر فصد نکر و چهارم بتطفیه حرارت نکرده مگر در ورم صفراوی
 است قال و تطفیه الحرارة بالاشربة التي لا تزيد في السعال و لفظ تطفیه در ورم دموی در هیچ جا
 مذکور نیست و ازین صاف عیان است که مشار الیه ذلک که در سوداوی مذکور گردیده نیست الا ورم
 صفراوی که چون قلت صفرا و سودا نسبت به نحو تحقیق است همچنین قلت در بلغم نیز تحقیق و آنچه که
 وجوه قصد از جانب موافق در آن هر دو یافته میشوند درین هم موجود و لهذا در بلغمی نیز نظر بوجود مذکور
 اشاره بقصد باسلیق از جانب موافق نموده گفت و علاجه ای علاج بلغمی علاج سایر الانواع من الفصد
 و غیره مثل التلیین و التضمید و التنبیل و التطفیه غیره ان یقال فی التطفیه و تکرار لفظ تطفیه در تجارب
 صریح اله لاله است برینکه علاج ورم سوداوی بر ورم صفراوی و علاج ورم بلغمی بر ورم سوداوی
 مقیاس است و تنبیل مذکور نکرده الا در سوداوی پس هرگاه آن در بلغمی نیز مذکور شد
 از آن معلوم شده که قیاس علاج بلغمی بر قیاس سوداوی است من التنبیل و غیره و انکار از آن بقصد
 و مبارزه است و اگر در کدام جا که دیگر قیاس قصد در سوداوی بر قصد در ورم دموی نموده باشد
 اگر چه این قیاس مع الفارق است چه سودا بکثرت دم نیست ازین لازم نمی آید که در شرح است
 و طب الکبر که کلام مجیب در آنست همچنان بوده باشد و صاحب طب الکبر قید جهت در سوداوی
 و بلغمی نکرده و مطلق گفت که رگ زنده مگر مرادش جهت موافق است چو این ترجمه شرح اسباب
 و اگر مراد آن جهت مخالف می بود البته تصریح بآن میکرد و مطلق نمی گذاشت چنانکه رگ را مطلق

گزاشت و نفلت که با سلیق پس مرورش از اطلاق رگ نخواهد بود الا رگ با سلیق پس واضح شد
 و با ثبات رسید که در ذات الجنب بلغی نزواتن اسباب و علامات و شاربش و نزد مصنف طلب الکرم
 در ابتدا فصد از جانب موافق خواهند کرد و در گاه فصد در ابتدا از جانب موافق مجوز گردد و در زمانه
 انتها که وقت سکون موده است بالضرور مجوز خواهد بود پس قول عجیب در هر وقت زمانه ابتدا باشد
 یا انتها فصد از جانب موافق خواهند کرد و اثبات یافت و درم رحم از بهفت صورت خالی نخواهد بود
 چه وقوع ورم در قعر و یا وسط رحم بوده باشد یا در فم آن و یا در قدام آن و یا در خلف آن و یا
 در جانبی که ورم جنب در آن جانب است و یا آنکه ورم رحم عام باشد پس درین شش صورت
 رعایت جهت در کار نیست و جهت موافق و مخالف در آن یکسان خواهند بود الا صورت واحد
 که ورم رحم در جانب مخالف ذات الجنب بوده باشد و چونکه در ذات الجنب بلغی فصد از جانب موافق
 تقریر یافت و آن سبب قرب قلب و وقت تنفس و غیره عوارض اگر چه بلغی باشد نسبت به ورم رحم
 اگر چه جار باشد اهم خواهد بود و در صورت اجتماع اهم و مهم رعایت اهم از ضروریات است پس
 نظر بر رعایت ذات الجنب که اهم است فصد از جانب موافق آن خواهند کرد و ازین واضح و لایح شود
 که در ذات الجنب بلغی مع ورم رحم هر نوع که باشد فصد با سلیق اگر خواهند کرد از جانب موافق
 خواهند کرد و نیز محل رحم مثل مثانه وسط بدن است در آن در مخالف جهت چندان خون انجذاب
 بطرف موضع ورم نیست که رعایت جانب در آن ضرور بود قال المبعض اقول این اقول این
 یعنی فصد در ذات الجنب بلغی از جانب موافق قال المبعض غلط محض است می شرح الاسباب و علامه
 اقول ای علاج ذات جنب موسی قال المبعض فصد الباسلیق من الجانب المخالف فی الاستدرا
 حیث كانت المادۃ مضطربة ولم تستقر بعد فی موضع الیه اقول آوردن این قول که در دومی
 واقع گردیده است و در بلغی خطای محض و غلط محض است و همچنین ما قال المبعض و بیانی
 ترجیح الارواح و علامه المفصل اقول ای علاج الدومی قال المبعض فصد الباسلیق من الجانب
 المخالف ثم عاده من الجانب الوجب بعد الثالث اقول این در پنجا خطای دوم است که ما هو الظاهر

و بکذا ما قال المبعض وفي خلاصة الحکمة علاج آن یعنی علاج آنچه که بسبب غلبه خون باشد قال المبعض
 قصد باسلیق جانب مخالفه و چه اقول این عطای سوم است که در ین مقام از مبعض ناشی شده و بکذا ما قال
 المبعض و قال الشيخ الفصدا ما فی الابتداء فمن الجانب الخالف اقول این قول شیخ نیز در موسی است
 و آوردنش در اینجا عطای چهارم است پس آوردن این احوال در ین مقام بیش از خلط بحث نیست بلکه
 راس العیوب است و از ین معلوم میشود که مبعض از عبارت شیخ و شرح اسباب و ترویج الارواح و غیر
 هیچ نفهیده چه این همه اقوال که قصد در آن در ابتدا از جانب مخالف است و رؤات الجنب و مو
 واقع اند پس آوردن آنها اسناد در کلام مجیب که در بعضی است غلط محض و خطا بین خواهد بود
 قال المبعض و در کلیات قانون میفرماید و اعلم ان استفرغ الماده و طبعها من موضعها يكون
 من وجهين احدهما بالاجذب الى الخلاف البعيد والاخر بالاجذب الى الخلاف القريب اقول معلوم شد
 که مبعض این قول شیخ در اینجا بر آنست که چه آورده چه از ین مانعت قصد و بعضی از جانب موافق
 باثبات نمیرسد قال المبعض و در علاج ذات الجنب میفرماید يجب ان يمنع الماده المبتغاة الى الورم
 و قال عنه بالاستفرغ و بالاجذب الى الخلاف و يقرأ ما وصفناه في الكتاب الذي قبله اقول آوردن
 این قول شیخ در اینجا قبح از اول است بلکه منافی مقصود او چه هرگاه شیخ در ذات الجنب بلغمی مطلق
 از قصد منع کرده باشد پس زودش مخالف و موافق نیست و بعد از آن شیخ بیان مایه را ما وصفناه
 باین طور کرده و در اینجا و ذکره فقط قول ان علاج الفصد ان كان الدم غالباً على الحمة المذكورة
 فی الباب الذی قبله و مراد از جهت مذکوره این گرفته الفصدا ما فی الابتداء فمن الجانب الخالف
 اعجله من الصافن المجاذی فی الطول و بعده من الباسلیق المجاذی فی العرض و بعده الاكل المجاذی
 فی العرض الخ پس قول او در آنست که سبب ذات الجنب کثرت دم و غلبه آن باشد چنانکه
 قولش ان كان الدم غالباً و تعدد و فصد یا که اول فصد صافن بعده فصد باسلیق و بعده
 فصد اكل صریح الدالات اند برین که در ذات الجنب و موسی با غلبه دم چنین فصد با عمل
 خواهند آورد و حال آنکه کلام و رؤات الجنب بلغمی است پس از ین معلوم میشود که در اینجا نیز مبعض

از کلام شیخ هیچ نفهیده و زخیال مخالفت در قصد مخالفت و در نوع نیز نفهیده یعنی آنچه که شیخ
 در موی گفته آنرا اسناد آورده و بفرموده او و قال المبتض و قال القرشی و المبتض قد يكون الى الخلفات
 القرب و قد يكون الى الخلفات البعيد و في الموجز و النفیس و قد یجذب المادة من عضو ثم یذهب
 الى اخر من مخالفة الجهة و المبتض قد يكون الى الخلفات القرب و ذلك اذا انصببت المادة الى
 عضو و لم یطبل زمانا فیها فیخرج عن العضو قریب لئلا یتشرب مع ضعفه و انما لا یجذب الى
 البعيد لان المادة اذا تكملت فی العضو عسر نقلها الى موضع بعید بخلاف ما اذا كانت متحركة
 و لم تكن بعید و لان فی نقلها الى موضع بعید يكون اجرا و لها باعضاء كثيرة لان كل عضو یجذب
 تلك المادة یتضرر بها لانها تكون خارجة عن الامر الطبیعی خروجا کثیرا مع انه لا یمكن ذلك الا
 بجذب قوی و قد يكون الى الخلفات البعيد اذا كان الانصباب لم یكمل بعد اما المبتض فلما ذكرنا
 و اما الى البعيد فلان المبتض الى القرب یطابق المبتض الى العضو الذی مالت اليه
 لانه يكون على وفق حرکتها مع ان البعيد اولی ما یمكن اقول و قد قال قرشی و قول نفیس
 در اینجا بجاست و تطویلی است لا طایل چه ازین عدم جواز قصد از جانب موافق برگز باشت
 نمیرسد و خود نفیس در شرح اسباب در ذات الجنب صنفاد صریح مع اللیل برای
 قصد جانب موافق نوشته است مع هذا این قول قرشی و نفیس در جذب است نه در استفراغ
 و قصد استفراغ است نه فقط جذب جذب تعلم استفراغ نیست چه جذب بمنزله جذب است انواع
 و اقسام آن بسیار اند گاهی مع الاستفراغ میباشد و گاهی بغیر استفراغ و اقسام استفراغ
 نیز متعدد اند و نیز گاهی جذب بموضع یسیر می کنند و گاهی بموضع قریب و برای هر یک
 از آن محلی است و مقامی که هر یک از آن بر محل خود مذکور است و کتب قوم از آن ملواند و گاهی
 جذب از عضوی بعضو می کنند مع الاستفراغ یا بغیر آن و گاهی جذب باقرب
 طرق و بطرف جلد می کنند چنانکه شیخ فرموده و کثیرا ما یكون الورم غائرا فیحتاج فی جذب
 نحو الجلد و لو بالماجم بالنار و طبرک و در مقام ذات الجنب گفته دیدم من شخصی را که ظاهر گردید

در اینجا بنفیس از اسناد اسباب
 بیاورد و بگوید که در جذب
 و استفراغ تفاوت است

در پهلوی او سرخی است که محتاج به تیغ زدن گردد و تیغ زدن نجات یافت و در شفا الماسقام است علاج
 ذات الجنب فصد باسلیق از جانبی است که در آن درم است و اگر بدن مثلی باشد فصد از جانب مخالف نماید
 و اخراج دم باید که بقدر قوت و شدت اعراض و ضعف آن باشد و در کتاب امراض مختصه مجمع الجوامع است
 که اگر اشتداد جمعی غلبا باشد یعنی یکروز در میان آن او را حیات صفراوی است باید که دریا بد که صفرا قوی
 و غالب است این هنگام باید که مستوجب تهفیف صفراوی و موی گردد و بعضی باسلیق از جانب ورم بنابرین است
 اکثر اطباء بجهت آنکه سریع النفع است بسبب قریب موضع علت و نیز گفته اگر او را جمعی مانند او را حیات بلغمی
 باشد دریا بد که زائد و غالب بلغم است آن هنگام مستوجب تهفیف کمیت آن گردد و بعضی اگر واجب باشد
 را ندکی خونی بگیرد و سرافین و بعضی اطباء دیگر منع نموده اند فصد را درین نوع بلکه امر باسهال را علاج
 ماده نموده اند الخ در طب اکبر است که منفعت فصد مقابل یعنی موافق جهت محاذات و قریب سانسف
 بسیار است و امر بقصد مخالف و در موی محض براسی غلبه فصد از جانب است پس اگر طبعی و انا
 بدانند که ماده یوفور نیست و از خوف جذب این باشد می تواند که در موی هم اندر ابتدا از طرف مقابل کشند
 کمالا یخفی علی اهل التجو و نیز بسیار باشد که در ابتدا بقرب ورم حجم کثیر طمی کنند و هم ارسال علق بینا
 و از آن فوراً فایده بین مترتب میشود پس این هم از قسم جذب قریب است و فصد از جانب موافق در
 او را ام احشائو اطباء معمول و شایع است و همچنین جذب الی القریب پس فهمیدش خلاف قوانین
 مثبتة طبیعیه نیست مگر سوره فهم چنانکه آئینده نیز معلوم خواهد شد قال البغض و از اینجا واضح شد که فصد
 از جانب موافق که گفته غلط محض است خصوصاً در ابتدا و تراید اقوال واضح نشد الا غلط بحث و سوره فهم
 تبغض که سبب محل عبارت کتب آورده و مانع خراشی کرد و فصد از جانب موافق در کتب قوم جا بجا شایع
 و مثبت است کمالا یخفی قال البغض و آنچه گفته و درم رحم هر نوع که باشد فصد از جانب موافق خواهند کرد
 یعنی فصد سؤل که باسلیق است از جانب موافق خواهند کرد و از درجه اعتبار ساقط چه هرگاه ورم رحم
 و ذات الجنب بسبب احتباس طمث بود یا ورم رحم هم نباشد باید که موافق قواعد کلیه مثبتة بعلاج
 احتباس طمث که سبب موجب محدث ورم رحم گردیده است خواهند پرداخت نه آنکه فصد باسلیق که پس

طمٹ و جاذب دم بطرف فوق است قال الحکیم علی الجیلانی و اذا کان ورم الرحم لاجل احتباس الطمٹ
 و کان ورم الطمٹ قد حصل فی الرحم و قد بقی مهنوعا من الخروج فلا تنک ان الفصد الحاکم فی هذا الباب
 یقرر جنینا اقول کلام بغض و رینجا سر سر مخدوشش از درجه اعتبار ساقط است بچند وجه اول اینکه
 گفتنش از درجه اعتبار ساقط چه هرگاه الم غلط محض است چه مجیب جواز فصد باسلیق و ذوات الجنب
 بلغنی نزد آنکه در ان فصد مجوز میدانند نقل نموده گفت ورم رحم هر نوع که باشد یعنی از غلط
 که باشد نه مثل اینکه بغض فهمیده و هر نوع که باشد از احمل کرده بریکه حبس طمٹ سبب ذات
 الجنب ورم رحم بوده باشد پس از جواز فصد باسلیق و ذوات الجنب بلغنی مع ورم رحم که منع
 طمٹ باشد جواز آن در صورتیکه حبس مذکور سبب آن هر دو باشد هرگز لازم نمی آید که فصد باسلیق
 نمودن باشد من سوره الضم و دوم اینکه هرگاه فصد مسؤل باسلیق شد پس جوابش نخواهد بود الا از ان
 و آن از درجه اعتبار چگونه ساقط خواهد بود و اینکه بغض گفته چه هرگاه ورم رحم و ذوات الجنب
 سبب احتباس طمٹ بود الم این مخدوشش است بدو وجه اول اینکه هرگاه که احتباس سبب هر دو بود
 مستثنی سبب بودنش را چنانکه گفت و بجای سبب مع بچه وجه گفت حال آنکه معیت مستلزم
 علیت نیست چنانکه گذشت و دوم اینکه در صورت یعنی در صورت سبب بودن احتباس بر
 ذات الجنب ورم رحم بخویر فصد باسلیق که حاکم است در ان خطاست و سوال از زمین چنان
 از ان خطا خطا و این خطیات را جمع اند بستم و بغض نه مجیب و اینکه گفته یا ورم رحم
 اهم نباشد یعنی ذات الجنب اهم باشد و ازین مفهوم پیشو که ذات الجنب گاهی غیر اهم هم میباشد
 و این مخدوشش است باینکه ذات الجنب اگر چه بلغنی باشد سبب قرب به قلب و وقت تنفس و تنفج
 و انفجار و دیگر خطراتیکه متعلق با واند در هر صورت از ورم رحم اهم خواهد بود و ورم رحم نسبت با و
 غیر اهم و اینکه گفته موافق قواعد کلیه شنبه بعلاج احتباس طمٹ که سبب موجب محدث ورم
 رحم گردیده خواهند پرداخت نه آنکه فصد باسلیق که حاکم است طمٹ و جاذب دم بطرف فوق است
 از این صورت مستثنی واجب بود که سوال در ان از فصد باسلیق که مسؤل اوست نیکرد

و چون ازان سوال کرد خطا کرد و این قول بغض مؤکد است بر غرضی که سوال استفتی از قصد باسلیق غلط
 بغض است بلکه عوی با بد که بخویر قصد صافن در آن میکرد و قال البغض پس واضح و لایح شد که مجیب بی فهم
 مطلب استفتی بخیر جواب پر دخت اللهم احفظنا من سوء القوم اقول عبارت استفتی که محتوی بر صدها
 احتمالات است چنانکه در سابق بتفصیل گفته شد و مجیب جواب آن بتروید بیان کرد چنانکه آن نیز
 بتفصیل در سابق ذکر یافت یعنی در ذات الجنب بلغی شیخ رئیس از قصد منع کرده است پس اگر
 درم رحم نیز بلغی باشد قصد باسلیق در آن نشاید الا قصد صافن نظر بحسب طشت مجوز خواهد بود و آنرا که
 قصد در ذات الجنب بلغی مجوز میدانستند نزد آنها درم رحم هر نوع که باشد قصد از جانب موافق
 خواهند کرد و چه قصد در ذات الجنب بلغی نیز و آنها از جانب موافق است چنانکه در شرح سبب غیره است
 پس عایت ذات الجنب که اهم است خواهند کرد و قصد از جانب موافق بعمل خواهند آورد چنانکه
 در سابق بتفصیل مذکور شده پس ازین واضح و لایح شد که بغض از کلام مجیب هیچ نه فهمید
 چه اگر نمی فهمید خطا بائیکه همه جهت بطرف استفتی راجع میشوند بذاکر آن نمی پرداخت و مجیب
 منسوب نمیکرد اعدو بالله من البغض و من سوء القوم قال المجیب رفقه الله و تفصیل این اگر چه
 موجب تطویل است مگر ضرور لهذا نگارشش می باید که آنچه از کتاب سبب علامات و طایفه
 مستفاد میشود اینست که در ذات الجنب صغیر و سودا و زمانه ابتدا باشد یا انتهای وقت
 رگ باسلیق از جانب موافق بپذیرد اقول وجود این در سابق بتفصیل گفته شد بطریق
 و مختصری ازان در اینجا نیز ذکر می باید که قصد از جانب موافق بسبب قریب است و قریب
 ماده از نفس عضو سرین نفع است مگر جائیکه ماده بکثرت باشد مانند غلبه خون و خون انجماد
 آن بموضع ورم بیشتر باشد قصد از جانب مخالف می کنند چنانکه در ذات الجنب ورم
 در شرح سبب است حیث قال علاج قصد الباسلیق من الجانب المخالف اللحم و ذلک یعنی قصد
 از جانب مخالف لتقلیلها و جذبها الی الجهة البعیده و هم در انت ثم اعاده من الجانب الوجع
 بعد الیوم الثالث و استقرار الماده و تمکنها فی عضو البیستفرغ مافی نفسه اللحم و ازین ثابت شد

که قصد جانب موافق ماده را از نفس عضو مستفاد می کند و نیز با ثبات رسید که بعد حصول تقلیل در
 ماده مشکله یعنی دم قصد از جانب موافق کنند بعد هم در آن کتاب است و اما دم سوداوی است
 محترق و علامه ذلک العلاج من الفصد و التطفیه یعنی نوعیکه در صفراوی است فصد از جانب موافق نمی
 و این نیز بعمل آرند و هر اسهال همین شارح خطیر لفظ فصد اکتفا کرده گفت و التطفیه یعنی نوعیکه
 در صفراوی است تطفیه می کنند در سوداوی نیز باید کرد و تطفیه مذکور نیست مگر در صفراوی در مذکور
 بعد از آن گفته اند دم بلغمی الزم و علامه علاج سایر الانواع من الفصد و غیره مثل التلین و التضمید
 و التطفیل و التطفیه و ذکر تنطیل اشاره است بطرف سودا که چه آن با تخصیص در سوداوی مذکور
 شده چنانچه قال و یثقل الموضع بالماء الحار و مکرر ذکر تطفیه در اینجا اشاره است بطرف صفراوی
 غیر آنه یثقل جنبه التطفیه لئلا یزاد الماء و علقا و فحاجه پس ازین واضح شد که در شرح بسیار
 فصد در سودا که بدستور فصد در صفراوی است و فصد در بلغمی بدستور فصد در سوداوی صفراوی
 دلیل ظاهر داده و قلت خوف جذب یعنی نوعیکه قلت دم صفراوی است در بد نیست همچنین قلت
 دم سودا که بلغمی نسبت به دم مثبت است و برای همین در رموی بعد حصول تقلیل از فصد اول
 امر بقصد دم از جانب موافق نموده اند چه آن اسرع النفع است بسبب قرب مسافت و سبب اخراج
 ماده از نفس عضو و هرگاه در رموی بعد حصول تقلیل امر بقصد جانب موافق نظر به منفعت مذکوره
 نموده شد امر بقصد جانب موافق در سوداوی و بلغمی نیز نمود بلکه میگویم که خونی که بعد فصد اول در
 رموی در بدن باقی مانده مشاهده در قلت دم سودا و بلغمی پیدا کرده و چونکه در آن هر دو قصد
 از جانب موافق بود و در رموی نیز امر بقصد دم از جانب موافق نموده برای ایجاد سبب و آن نسبت
 مگر قلت و کمی خوف از جذب و برای همین صاحب طب اکبر گفته کن باید دانست که منفعت فصد
 متقابل جهت محاذات و قرب مسافت بسیار است و امر بقصد مخالفت در رموی محض برای رفع
 خوف است و نیز اگر فصد در ذات الجنب سوداوی است و بلغمی بدستور فصد ذات الجنب رموی
 بوده باشد طوریکه سیغض فحمید لازم می آید نوعیکه بکثرت اخراج دم در رموی و تعدد فصد در آن

بعلی می آرند درین هر دو نیز بعل آرند واحد سے بآن قابل نشده بلکه صاحب ذخیره از قصد درین
هر دو منع کرده گفت و اگر ماده ذات الجنب سودا و بلغم باشد قصد نباید کرد مکن حقیقه نرم و ضاد های
تخلیل کنند و چنانچه بکار باید داشت انتهی بسیار است بلکه در صفرا و سبز نیز همه وقت قصد نشا
چنانکه صاحب طب کبر گفته و اولی تر آنست که چون ذات الجنب صفرا و سبز باشد موضع درد
نگاه کنند اگر در دوسوی استخوان سینه و چتر گردن همی بر آید رگ زدن صواب باشد و اگر
بسوی شتر است و جانب معده میل کند تسهل صواب تر بود پس ثابت شد که قصد در سودا و
و بلغمی از جانب موافق است نه مخالف و هرگاه امر بقصد جانب موافق در ابتدا که وقت تحرک ماده است
بوده باشد و انتهای چگونه نخواهد بود چه آن وقت تسکین ماده است پس ازین در هر وقت خواه زمانه
ابتدا باشد یا انتها قصد از جانب موافق و عیب که عجیب گفته مثبت و تحقق است و همین است که
گفته شد حکم اکثر نیست والا گاهی در صورت تقلیل ماده حاجت بقصد نمی شود و دیگر تذکره پس
میکند حتی که در دوسوی نیز در صورت قلت دم و ضعف طبع قصد بعل نمی آرند و گاه نظریه قلت ماده دم
ابتداء قصد از جانب موافق می کنند و همچنین میتوان شد که در صورت کثرت دیگر اخلاط مع غلبه
دم ابتداء قصد از جانب مخالف بعل آرند بلکه همه وقت در همه جا امر بقصد بر سبیل وجوب لزوم
نیست البته در صورت وفور ماده وجوب قصد بشرط رفع موانع تحقق است و قدری قال البیضا
اقول این هم صحیح نیست چه در صفرا و سبز صرف قصد منع است اقول این غلط نمی باشد
چه عجیب نام شرح باب و طب کبر بالتصریح گرفته و گفته آنچه از ان مستفاد میشود و در ان مذکور
نیست الا ذات الجنب که از دم صرف یا دم صفرا و سبز یا دم بلغمی حدوث باید و فقط
صرف در اخلاط باشد هرگز مذکور نیست و عجیب نیز صرف گفته پس مراد از صفرا و سبز و سودا و بلغمی
و بلغمی نخواهد بود الا دم صفرا و سبز و دم سودا و بلغمی پس معلوم نشد که مبغض صرف از کجا
فهمید و همچنین مطلق صفرا و مطلق بلغمی و مطلق سودا و سبز در ان مذکور نگردیده مع هذا عبارت
طب کبر اینست که مضمون اول در ذات الجنب خالص که از خون افتاده و مضمون دوم در ذات الجنبخالص

صفراوی الخ و قسم سوم در ذات الجنب الخ سوداوی الخ و نیز در عبارت مصنف آن فقط بلفظ صفراوی
 و سوداوی چند جا گفته و نه گفته از دم صفراوی و سوداوی چه که بقرینه معلوم است پس از صفراوی غیر
 صرف و مطلق فهمیده خطا است و نحو و بغض و سابق ذکر کرده و در عبارت امراض مختصه مجمع البواسخ نیز
 که مراد از ذات الجنب سوداوی انصباب خلط سوداوی فقط نیست بلکه انصباب دم حاد و فاسد الکلیفیه
 مخلوط بسودا است و همچنین مراد از صفراوی و رطوبی نیز صفراوی مخلوط بدم حاد و یا دم حاد مخلوط با فاسد
 الخ پس این امر عجیب است که از چنین صفراوی صفراوی صرف فهمیده لغو و بالبدن من البغض و اسارة
 الفهم قال المبعض فان المراد اذا غلبت البدن فانه يمنع الفصد مطلقا لا من الجبهة الموافقة ولا من الجبهة
 المخالفة لضر عليه جالینوس کما فی السمرندی و قال ايضا نقول انه ای منع الفصد مخصوص بالصفراوی الخ
 فاحفظه انتهى اقول آوردن قول جالینوس در اینجا بطریق نص از قبیل لغویات است و خطا کما فرشت
 قال المبعض و نیز صاحب اسباب علامات ذات الجنب صفراوی را ذکر کرده تا بعلاجش و فصد در آن چه
 رسد آری ذات الجنب را که از دم صفراوی حادث شده باشد ذکر کرده و بدون تبصیر است و در ذات
 الجنب صفراوی و آنچه حادث شده باشد از دم صفراوی اقول و قد عرفت بطلان فلا فصد و این
 خطا که دوم است در اینجا از مبعض قال المبعض و همچنین ذات الجنب سوداوی را ذکر نفاخته
 و نه بذکر علاجش پراخته آری ذکر ذات الجنب کرده که از دم سوداوی محترق حادث شد باشد
 و فرق بین است در ذات الجنب سوداوی و آنچه که از دم سوداوی محترق حادث شده باشد
 اقول این خطای سوم است لما مرانفا قال المبعض و معذراک سباب و علامات سوداوی
 مفید است بقصد محترق و مجیب این قید را ترک کرده پس منقول مطابق منقول عندناست
 اقول مراد مجیب از سوداوی محترق است بقدری که محل و آنچه که کلام در آنست بر آن و لا
 میکند پس منقول مطابق منقول عندناست چگونه نخواهد بود و قال المبعض علامه بران در بیان
 ذات الجنب از دم سوداوی گفته و علامه ذک الک علاج و ظاهراست که ذاک برای اشاره بعید است
 پس اشاره بسوداوی علاج ذات الجنب و سوداوی باشد و ظاهراست که در آن و در آن است افسه از جابجا

مخالفت است آقول این خطای چهارم است از بعضی چه ذلک چنانکه برای اشاره بعید است برای اشاره
 قریب نیز کشید الاستمال است چنانکه گزشت و درین مقام ذلک برای اشاره قریب است نه بعید بدلیل آنکه
 شارح یعنی ملا نفیس در شرح قوله ذلک العلاج گفت من القصد والتفطیة والتفایر من القصد نکر و تاکد
 غبی حل بر دوی سازد چه لفظ تطفیه مذکور نیست مگر در صفاوی قال المبعض و لخص است درین آنچه
 صاحب خلاصه الحکم گفته اگر سبب ورم غلبه سودا باشد این بدترین انواع است چنانکه اکثر اطباء
 این را قتال گویند علامت آن سیاهی روی و زبان و تیرگی بشرة و سیاهی نفث و دیر برآمدن
 آن و چون بهم رسد بدستوار گینده گردد و درین بے خوابی و سایر علامات زیاده از صفاوی است
 بسبب خشونت ماده آقول این تطویلی است بیفایده بلکه منافی مقصود بعضی و موافق گفته عجیب
 چه سودا و سبب شدت عوارض مشابه تر است بصفاوی پس علاج آن مثل علاج صفاوی
 باشد و قصد در صفاوی از جانب موافق است پس باید که در سوداوی نیز از جانب موافق باشد
 کما لا یخفی قال المبعض و علاج آن قریب بعلاج دموی و صفاوی است و تهرید درین نوع بیشتر از همه
 انواع باید و قصد درین بدستور قصد دموی است انتهى بالفاظه آقول معنی قصد درین بدستور
 قصد دموی است نه اینست که رگ باسلین از جانب مخالف زنند بلکه معنی آن این است که نوعیکه
 در دموی رگ میزنند درین هم زنند و تشابه در ذات قصد باسلین است نه در جهت چه اگر تشابه در
 جهت نیز باشد چنانکه لازمه مثلیه است لازم می آید که مانند دموی اول قصد باسلین از جانب
 مخالف کنند و بعد از جانب موافق و خون با فراط بر آرند و نیز در دموی شیخ اول بقصد صفا
 امر کرده بعد از قصد باسلین و بعد از انحلال و غیره چنانکه بیان آن در سابق بتفصیل گزشت و احد
 در باب قصد در سوداوی باین طور نگفتم بلکه بعضی از قصد در سوداوی بالمره منع کرده اند چنانکه
 صاحب خیره منع گفته و قولش در منع قصد در سابق گزشت قال المبعض و در علاج ذات الجنب
 دموی گفته علاج آن قصد باسلین جانب مخالف و جمع انتهى و نیز در همین مقام آقول مراو بعضی از
 همین مقام نخواهد بود مگر ذات الجنب سوداوی و آن غلط محض است چنانکه بعد ازین عن قریب

معلوم خواهد شد قال المبعض از صاحب خلاصه التجارب نقل نموده که من درین مرض فصد در روز دوم
 انفع از سایر ایام یافته ام و در سوم و چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد پنجم
 مسهل باید نشامید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم مسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیامده
 البته از هفتم نگزارند و اگر از هفتم بگذرد و دیگر فصد از جانب مخالف نیاید نمود بلکه از جانب موافق باید کرد
 ولیکن اطباء بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند اقوال در اینجا مبغض حریف نفی را که
 نه است گزاشته کلامی را که در اصل منفی بود مثبت گردانید و الا در اصل ننموده اند است و گر نه معنی
 فاسد میگردد و کما لا یخفی چه اول گفت از روز دوم تا هفتم فصد از جانب مخالف باید نمود و لیکن
 اطباء بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند پس بعد از چهارم و هفتم و خلستین
 صورت هیچ مفاد کلمه لیکن معلوم نمی شود قال المبعض اما هرگاه دهمی باشد می توان نمود ولیکن
 هرگاه قبل از هفتم از جانب مخالف فصد نمایند فصد باسلیق و دیگر از جانب موافق وجع در هفتم بعمل آرند
 الخ انتهى اقوال صاحب خلاصه الحکمة قول خلاصه التجارب را که من درین مرض فصد در روز دوم انفع
 از سایر ایام یافته ام الخ در تحت علاج ذات الجنب دهمی ذکر کرده و مبغض کلام و ردات الجنب سودا
 کرده قولیکه در علاج دهمی واقع شده در اینجا آورده می گوید که همدرین مقام سپس مراد او از همدرین مقام
 نخواهد بود الا مقام ذات الجنب سودا و این غلط مختص است چه عبارت صاحب خلاصه الحکمة این است
 علاج آن فصد باسلیق جانب مخالف وجع و اگر قوت قوی باشد خون آن مقدار بگیرند که تغییر رنگ نماید
 و الا کمتر از آن و باید که این را ابتدا قبل از راجع نموده شود انتظار نفسج ماده ضرورت نیست و لهذا در روز
 اول ظهور علامات میتوان نمود و صاحب خلاصه التجارب گفته که من درین مرض فصد را در روز دوم
 انفع از سایر ایام یافته ام و در سوم و چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد
 در پنجم مسهل باید نشامید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم مسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیاید
 البته از هفتم نگزارند و اگر از هفتم بگذرد و دیگر فصد از جانب مخالف نیاید نمود بلکه
 از جانب موافق وجع باید کرد ولیکن اطباء بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نه نموده اند انتهى

از اینجا فصد مذکور
 صورت ششم است

چه صاحب طب اکبر در علاج آن می نویسد علاج رگ زرد و قید جانب موافق از ان اصلا مستفاد
 اقول این سوء فهم بعضی است والا قید جانب موافق از ان بخوبی مستفاد میشود بقرین ترجمه بودن
 طب اکبر مرشح سباب را چنانکه مصنف آن در وی با چه نوشته که جهت عموم افاده و استفاده بلسان
 فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود بترک بعضی دلائل این قرینه صحیح است برینکه رگ زرد
 در سودا و از جانب موافق طوریکه در شرح سباب است در اینجا یعنی در طب اکبر نیز مراد است دلیل
 برینکه رگ زرد گفت و نام رگ گرفت پس از رگ مراد نخواهد بود الا باسلیق پس نوعیکه
 باعتبار قرین رگ را مطلق گرفت و نام رگ گرفت همچنین بیان جهت نیز نکرده پس مراد مصنف
 طب اکبر نیست الا قصد باسلیق از جانب موافق نوعیکه در شرح سباب است قال البعض
 و نیز آنچه می نویسد که استفاد از طب اکبر آنست که در ذات الجنب صفراوی در هر وقت رگ باسلیق
 از جانب موافق با یزد و درین هم نظر است چه در مطلق صفراوی صاحب طب اکبر تجویز فصد جانب
 موافق نکرده چنانکه عجیب فهمید بلکه در بعضی اقسام صفراوی صاحب طب اکبر در بیان دلیل
 این مقام میفرماید فایده تجویز فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا بهر آنست که خون صفراوی در بدن کثیر
 نیست بدان سبب خوف انجذاب ماده به موضع ورم کمتر است پس ذکر خون صفراوی در دلیل دلیل است
 برینکه مرادش از صفراوی جمیع اصناف آن نیست بلکه صنف خاص از ان پس عجیب آنچه از ان استفاد
 می کند امر عجیب است کما لا یخفی اقول عجیب که ذات الجنب صفراوی گفته مراد او نه مطلق صفراوی
 و نه صرف بلکه مراد کشف صنف خاص صفراوی است که در طب اکبر و شرح سباب مذکور است بقوم
 گفتنش که استفاد از طب اکبر آنست الجنب و بعضی محل آن بر مطلق صفراوی کرده این تصور فهم است
 چنانکه در سابق نیز گفته شد پس چیزیکه در طب اکبر است و نه در شرح سباب نه عجیب نام آن
 گرفت آنرا در خود فهمیدن و بران معترض شدن دلیل شدت حماقت است کما لا یخفی و اینکه عجیب
 گفت که در ذات الجنب صفراوی یعنی آن صفراوی که در شرح سباب و طب اکبر مذکور است
 در ان در هر وقت رگ باسلیق از جانب موافق با یزد و بلا شک محقق و مثبت است و درین هم نظر است

گفتن خطای محض است چه هرگاه در است که وقت حرکت و همچنان ماده است فصد در صفرا و
از جانب موافق می کنند در وقت ابتدا و قرب بانها که هنگام سکون ماده است فصد از جانب موافق بطریق
اولی خواهد بود که کمالا بخفی پس گفتن مجیب در هر وقت راست و درست است قال که بعضی و لفظ تجوید
صریح است و آنکه جواز فصد جانب موافق بطریق و جوب نیست و همچنین قولش که خوف انجذاب بر موی
در م کمتر است مشعر است بآنکه در صورت خاصه هم خوف انجذاب است پس در صورت ظن جذب هم
در صورت خاص هم از جانب موافق و اجیب نخواهد بود و در صورت تساوی هم مقتضای احتیاط نخواهد بود
اقول و جوب فصد از جانب موافق در اقله ثالثه و در موی از جانب مخالف از کلام مجیب برگز مفهوم
نی شود و آنست که علی الاکثر فیه فیه و چنانکه قول مجیب که بعد ازین است و آلات صریحه برین معنی میکنند
و آن اینکه پس اگر طبیب عاقل بداند که ماده در موی فور نیست و از خوف جذب ایمن باشد در موی نیز
در ابتدا از طرف موافق رگ باید زد و برین قیاس در اخلا ثالثه اگر ماده کشیده باشد و از فصد جانب موافق
خوف انجذاب آن برخل در موی بیشتر باشد می تواند شد که فصد در است از جانب مخالف نموده شود
در صورت خاصش همه جا و این همه تصرفات مفوض بر برای طبیب البیب است و اینکه بعضی گفته در صورت
ظن جذب و در صورت تساوی هم مقتضای احتیاط نخواهد بود این تا فیه است چه قول مجیب
اینست که خوف انجذاب بر موی در موی کمتر است پس از کمتر ظن و تساوی مفهوم نمی شود الا فیه هم قال بعضی
و غیر مراد است که با این ملاکات صنفه خاص است از موی صفراوی نه صفراوی مطلق اقول از کلام مجیب صراحت
مطلق برگز مفهوم نمی شود چه مجیب در مطلق برگز کلام نکرده و مطلق فهمیدنش سوز فهم است چنانکه قبل
ازین گفته شد قال بعضی فیه استثنای این قسم خاص تعلیل آن بطلش مشعر است که در اعضا و
و دیگر اگر تعلیل باشد فصد از جانب مخالف خواهد بود که اقول شعری و نش غیر صحیح چه اگر فکری بر
استنداک است ایست بر این معنی تو بهی که از کلام سابق ناشی شود پس استنداک است از قول و خلاصه
فصد الباسلیق من الجانب المخالف و لکن فی الصفراوی فمن الجانب الموافق لانه عاجل لنفع لقربه من موضع
الورم الی و نیست لکن بر این استثنای که فیه بعضی و چونکه در سودا و سکه گفته و علاج ذلک العلاج من
الفصد

والتطفيه و مراد از ذلك العلاج فصد و تطفيه فاعلم ان في ذلك طوريه و صفر اوى بود گرفته پس طوريه امر بفسد جانب
 موافق و تطفيه در صفر اوى كى مثبت است و در ان احدى را كلامى نيست همچنان در سودا و امر بفسد جانب
 موافق و تطفيه نيز لا محاله مثبت خواهد بود و همچنين است امر در بلغمي قال المبعض بجهت آنكه اطوع بخروج
 يا مفسد تر با اعتبار كيفيت يافت و سهل الخروج بودن اقول اطوع بخروج و رقيق سهل الخروج هر دو
 بمعنى واحد اند پس چرا اعتبار و تقيد اطوع بارت و سهوله الخروج مفهوم نمى شود و وجه او در
 و تنفيذ دم سوداوى و دم بلغمي در جسم غشائى صلب نيست الا لطافت قوام آن چه اگر لطافت نداشت
 نفوذ نميكرد پس هرگاه كه دم سوداوى و دم بلغمي بسبب لطافت در جسم صلب غشائى قوت تنفيذ پيدا
 كرد و فصد از اخراج آن از عروق اگر چه آن عروق دقيقه نيز باشند چه خير مانع است پس اين هر دو
 نيز اطوع بخروج يا مفسد تر با اعتبار كيفيت خواهند بود قال المبعض پس حكم كلي فصد از جانب موافق بآنچه
 جانب مخالفت مستفاد بودن آن از طب اكبر و شرح اسباب و علامات مبنى است بر قلت تدبر و سوء
 فهم فافهم و تامل اقول حكم كلي در فصد از جانب موافق نه از شرح اسباب است تفاوت و نه از طب اكبر
 و نه مجيب گفته و حكم كلي فهميدش از سوء فهم است و لو سئل پس اين حكم كلي بمعنى كثرى بوده باشد
 چنانكه قبل از اين گفته شد و اكثر قواعد كلية الالباء در علاج اكثرى اند و هيمن است مستفاد از طب اكبر
 و شرح اسباب كه مجيب گفته نه آنكه مبعض فهميده و اين نيست مگر از قلت تدبر و سوء فهم فافهم
 و تامل قال المجيب چه كه منع فصد از جانب موافق و راست را برامى خوف آنست كه ماده كثر بوضع دم
 رجوع شده موجب از و با و دم و عموم آفت نشود و ديگر اخلاط در بدن نسبت خون قليل اند
 چنان خوف انجذاب از آنها نيست بخلاف خون كه در بدن كثر است خوف انجذاب آن به محل فشر
 اقول انچه مجيب در اين قول گفته همه آن از طب اكبر ثابت است چه عبارت طب اكبر اينست فائده
 تجويز فصد از جانب مقابل وجه و راست را بر آنست كه خون صفر اوى در بدن كثر نيست بدان
 خوف انجذاب آن به محل و دم كثر است بخلاف دموى كه در وى بر آوون خون در ابتدا قبل از استقرار
 ماده از جانب مقابل ممنوع است زيرا كه خون در بدن بيشتر است درين صورت خوف انجذاب باه افزون

لکن باید دانست که منفعت قصد متقابل جهت محاذات و قرب مسافت بسیارست و امر بقصد مخالف
 در دوسوی محض بلای رفع خوف است پس اگر طبیب نادان که ماده بوفارت نیست و از خوف انجذاب
 ایمن نباشد می تواند که در دوسوی هم اندر ابتدا از طرف مقابل رگ زند کمالا یخفی علی اهل التجربة
 قال المبعض اقول لا یخفی بایه چه در صفرا و سواد منعیست اما متروکان الصفرا و تکرر حادة
 فاذا اخرج الدم الکاسر لحد ثما تحركت وانتشرت واحالت الاخلاط المستعدة الی طبیعتها فکثرت
 اقول این نیست مگر در صفراوی خالص کلام مجیب و شارح سباب و منصف طب کبر سرگز دران نیست
 اما بتفصیل و بار بار فمیدان منقبض از صفراوی خالص و همچنین صفراوی مطلق با وجود قریبیه همچو کلام
 مجیب در آنچه در شرح سباب طب کبر بوده است امر نیست عجیب عوذ باشد من سوء الفهم و المبعض
 قال المبعض و سواد و صفرا اگر چه نسبت دم قلیل اند اقول پس خوف انجذاب بطرف موضع ورم نیز
 کمتر خواهد بود نسبت دم قال المبعض لکن لازم نمی آید که خوف انجذاب آنها نباشد اقول این نیست
 سوء فهم مبعض است چه در کلام مجیب و نیز در شرح سباب و غیره بالکل نفی خوف نگردیده چنانکه
 لفظ چندان در کلام مجیب و لفظ کمتر در طب کبر و عبارت و لایحشی فیه من انجذاب الدم الکثیر الی
 موضع الورم یا یخشی فی الدم و در شرح سباب بران دلالت میکند پس گفتنش لکن لازم نمی آید
 که خوف انجذاب نباشد امریست عجیب قال المبعض چه جایزست که از قدری که نسبت طبیعی
 مقتضی است زیاده متولد شده باشد اقول آری از نسبت طبیعی زیاده متولد شده که موجب مرض
 گردیده پس قول او چه جایزست لا طائل است قال المبعض و اگر مسلم داشته شود این پس مسلم
 نداریم که در جسم القدر موجود نیست که منصب نشود و موجب مزید ورم موضع معلوم و مزید افت
 آن نشود اقول آری احتمال انصباب وارد مگر نظر بچنین احتمال ضعیف از قصد جانب موافق که سرع
 النفع است بسبب قرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو از چنین منفعت دست بردار شدن نشاید چه
 چیزیکه که احتمال مضرت و فایده دران باشد و فایده کش از مضرت بیشتر باشد اعتنا بان مضرت
 ضرور نیست و چونکه و هم رجوع و جذب مع استفراغ ماده از نفس عضو است اعتنا بان نکرده قصد

از جانب موافق خواهند کرد چنانکه سهیل که قبل از سهال خوف حرکت داده و اندیشه انصباب آن بموضع علت
مشهور میشود مگر برای چنین خون دست او سهیل باز نمیدارند و بفضل آنجا بعد سهیل فایده بین مترشحات
و نظایر آن بسیار اند قال المسبب و اگر درین هر دو مسلم داشته شود در بلغم مسلم نیست زیرا که بلغم
اگر چه نسبت خون قلیل می باشد لکن فی نفسه کثیر میباشد ثانی البلغم قریب شبهه من الدم محتاج الیه
الاعضاء کلها فلذلك اجری مجری الدم فی عدم المفرغة كما نقل عن جالینوس و قال اشیح ان ذلك
لا مرین احدهما ضرورة والاخر منقطة اما الضرورة فلبسببین احدهما ان یکون قریباً من الاعضاء حتی
اذا فقدت الاعضاء التغذية الوار وعلیها دأصالحاً لا احتیاس مدوه من المعدة و الکبد اولاً سبباً غایة
اقتبلت علیها قواها بحرارة الغریز فالتفتة وضمته وفتحت به والثانی ان یحتاج الدم مسیاق
لتغذیه الاعضاء البلغیة المزاج الی بحسب ان یکون فی وجهها الغازی لها بلغم بالفعل علی قسط معلوم
مثل الدماغ واما المنفعة فی ان یبل المفاصل و الاعضاء الکثیرة الحركة ولا یعرض لها جفاف الخ و لهذا
کثیر یو فی نفسه بجهت کثرت احتیاج بآن و لو سلم بسبب مسلم نداریم که در ابتدا و تزیاید که هنگام هجاء
و حرکت باشد و غیر مستقر و آناً قائماً منسوب شود و مرة بعد آخری فرو ریزد و لاسیما هرگاه که معین
شود جذب بر انصباب بسویش خوف استخفاف نباشد آقول فی نفسه کثیر یوون بلغم مثبت نیست
و نوعی که کثرت احتیاج بلغم است در مرتین نیز یافت می شود مگر اینکه در مرتین در وقت فقدان غذای
بدن نمی شوند و بلغم طبیعی استخیل بآن می شود و لهذا برای مرتین مفرغه شد و برای بلغم نگردید پس
قلت مرتین سبب مفرغه و کثرت بلغم سبب عدم مفرغه نشد بلکه گمانیکه خون را مع باقی اخلاط
مفت ذی میدانند نزاد کثرت بعد از خون سودا است لان المفت ذی مجهاسن الاعضاء اکثر
من المفت ذی من البلغم و لصفه ارس حکم بکثرت بلغم غیر تحقیق و در نسبت مقادیر اخلاط در کتب
مبسوطه کلام دراز است که ایرادش در اینجا موجب تطویل است مع هذا مضید یقین نیست مگر ظن
و الظن لا یغنی عن الحق شیباً و با فرض اگر بلغم فی نفسه کثیر هم باشد مگر آن در طبع اصلی خود
بار و رطب است اگر چه سبب عفونت و غیره کسب حرارت کند و رومی الکلیفیت کرده و مکرر در ادوات

و حرارت آن نسبت بصفر و سودا کمتر خواهد بود و شاید و عوارض آن نسبت بان هر دو کمتر خواهند بود
و برای همین ذات الجنب بلغمی است از انواع قلیل الخطر است و نیز بسبب قلت حرارت بهیچان و حرکت رجوع
و خوف جذب آن بموضع ورم مثل صفر و سودا و محترقه نخواهد بود و هرگاه که در صفر و سودا و سوداوی
اعتناء بچنین خوف نکرده و ارباب فصد از جانب موافق نظر بقرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو
و اسرع التفع بودنش بعل می آرند و بقصد تعالی مفید میشود پس در بلغمی که بسبب قلت حرارت باطلی الجذب
بجل ورم است و چندان ردی الکیمیست نیز نیست مع هذا یجذب مع الاخراج است فقط جذب نیست که
ماده جذب شده محتبس خواهد ماند تا از تدریج یک سر به التفع یا شد العن فصد از جانب موافق یا از این
پسند عقل نخواهد بود لان ترک خیر کثیر لاحتمال شتر قلیل شتر کثیر مع هذا وجوب فصد نیست مگر در موارد
بشرط مساعدت قوت و غلبه دم و در اخلاط و غیر عموم و علیج در آنها فصد و استقرخ با سهال تحقیق
و تحلیل و تفصید و غیره است و فصد در آنها بر سهولت قلیل ماده است چه خون مرکب اخلاط است هم را و
اخلاط دیگر نیز اخراج می یابند و فوراً کمی در آن میسری گردد و مع هذا بسا باشد که احتیاج بیک فصد
هم در بلغمی نمی شود و دیگر تدابیر کافی مقصود میشوند قال البغض و اگر مسلم داریم این را پس مسلم
نداریم که ماده اختری فاسده منصب نشود الا تری الی ما قال الشیخ و اما اسباب کل واحد من الجنبین
الذکورین ففی الاخلاط الاربعه الی ان قال و اعلم انه اذا قلنا ذات جنب سوداوی فانا لا نری انصباب
خلط السودا و فقط و لکن نری ان الدم الحاد الفاسد الذی انصب الیه خالطه خلط سوداوی حاد و الکیمیة
و لذلک اذا قلنا صفر و سوداوی او طویلی فانا نری بهما مخالطة بهذا الدم المتغیر الحاد بهما پس اگر فرض کرده
که اخلاط ثلثه بسبب قلت خود با منجذب نشوند پس از انجذاب و انصباب این ماده فاسده کدام
شی مانع است اقول از ماده اختری فاسده چه مراد گرفت اگر خلط غالب از اخلاط ثلثه که موجب
مرض گردیده که تجویز فصد بر سهولت اخراج و قلیل آن می کنند بسبب آنکه خون مرکب اخلاط است
مراوشش بوده باشد پس آن ماده اختری نیست و اگر مراوش دم حاد باشد آن نمی تواند شد
چه خلط غالب مع الدم مفروض است نه فقط دم و نه فقط خلط مذکور و لو سلم پس در صورت غلبه خلط

از اخلاط ثلثه جذب دم فقط بحیثیتی که درو آن خلط نباشد غیر مستور پس جذب خلط آخر صورت نه بندد
 الا همون خلط که محدث مرض گردیده و بعد استفرغ ماده از نفس عضو و حصول تقلیل در آن بقصد
 جانب موافق از جذب قدری تقلیل آن چندان با که نیست چه طبیعت اقتدار یافته بر دفع و تحلییل
 آن خواهد پرداخت و از ایراد قول شیخ در مقام انصباب ماده اخیری که کلام مبغض در آنست هرگز
 باثبات نمیرسد بلکه وجه تمییز مرض و حد و شش از اخلاط اربعه معلوم میشود و بینما بون بعید معینا
 این قول شیخ در قانون بنظر نیامده معلوم نیست که مبغض از کجا آورده باشد قال البغض
 و لو سلم پس میگویم که در ذات الجنب بلغمی و سودا و صفرا و اگر چه این اخلاط نسبت خون
 ظلیل اند لکن چون وقت ابتداء تریاید است که وقت لزج و انصباب ماده بسوی ورم است و هم
 هنگام هیجان و حرکت ماده است پس سبب هیجان و حرکت با خون صالح که در بدن کثیر است
 مختلط شود و چون خون در بدن کثیر است و در قصد از جانب موافق خون مذکور که مختلط با سودا
 و صفرا و بلغم است لا محاله من دفع شود بسوی عضو و جذب قصد معین شود و بر آن پس مسلم در این
 که خوف انصبابش بر موضع ورم نبود بحیثیتی که بعد انصباب جذب موجب بادت ورم و زیادت است
 اقول من دفع شدن خون صالح بشرکت خلط از اخلاط ثلثه بطرف موضع ورم در قصد موافق بحیثیتی که
 موجب زیادت ورم و زیادت آفت گردد و غیر صحیح است چه در قصد موافق استفرغ ماده از نفس
 عضو است و در نفس عضو نیست مگر ماده فاسده و مریه پس هر گاه که آن از قصد استفرغ
 و خون صالح بدان سور جمع گردیده ببقیه ماده فاسده که آن نخواهد بود مگر تبلیله مختلط گردید پس این
 اختلاط سیب اصلاح و باعث کسر عاده آن ماده فاسده بوده موجب و سبب دفع نکایت آن
 خواهد شد نه موجب مزید آفت و نیز سبب احتمال جذب و انصباب ظلیل باز ماندن از منفعت کثیر
 خلاف عقل است لان ترک خیر کثیر لا احتمال شر قلیل شر کثیر چنانکه گذشت چرا که استفرغ ماده بسبب
 قرب مسافت از نفس عضو اسرع انفع است و قصد جانب مخالف و رد بسوی محض بسبب خوف
 انجذاب است و در اخلاط ثلثه بسبب قلت آنها خوف جذب چندان نیست چنانکه ماثن اسباب

و علامات و ملائیس و صاحب طب اکبر غیسره همچنین گفت اند پس اعتراض مبغض در اصل بر آنها
خواهد بود و این محض سوء فهم اوست چه هرگاه خلطی از اخلاط ثلثه که موجب ورم شده است همراه دم
و فصد جانب موافق از نفس عضو استفراغ یافته قلت پذیرفت لامحاله کسر غلیظ آن خواهد شد درین
صورت خوف جذب و انصباب چنین ماده قلیله موضع ورم بسیار کمتر خواهد بود چه آن مثل ورم با فراطیست
که اندیش جذب و انصباب آن بجل ورم بیشتر خواهد بود و بالفرض اگر قدس ماده منجذبه در آنجا
خواهد ماند طبیعت که باذن خالق کند بر بدن است فرصت یافت بر دفع و اصلاح آن قوا و خواهد شد
معجزا بوجه استفراغ ماده از نفس عضو و عروق عض شیده مثل شدت و حج که جذب است و کثرت التها
و عسر نفس غیسره که باعث خلط و تحریک طبیعت اند البته تسکین خواهند یافت و آن موجب
راحت مریض و احانت طبیعت است بر دفع مرض نه موجب زیادت ورم و زیادت اوقت فافهم
قال لمبغض و چون اماله ماده بجهت مخالف تحمل کلی است و بسبب خطر اقول این در صورتی است
که فقط جذب و اماله باشد مانند آنکه ماده سرد و داغ را بطرف اسافل به پاشویه و حجامت بلامشروط
و شد با غیسره جذب اماله میکنند و هرگاه که جذب مع الاخراج باشد و ماده چندانی بوفارت
نباشد در آن جهت بعید ضرورت نیست چنانکه بسا است که ارسال خلط و رابت با موضع ورم نمی کنند
و برای ورم عمیق غائر حجامت با شرط عمیق بعمل می آرند و باستعمال مقرحات و کواویات اخراج
ماده از نفس عضو می کنند و دیگر نظایر آن بسیارند و این هرگز مخالف قواعد کلیه طبیعت نیست
و نیز اگر فصد از جانب موافق خلاف اقتضای احتیاط باشد باید که بالکل متعین باشد
و الحال علی خلاف چه در صفرا و در ابتدا امر فصد موافق گردیده و در موسمی نیز بعد حصول فی الحال
تقلیل از جانب موافق رگ میزنند بلکه بمقتضای اخراج و استفراغ ماده موجب اصل کله
همین است که تا مقدور از اقرب طرق و از نفس عضو نموده آید و اختیار خلاف جانب در فصد و صورت
خوف جذب کثیر و ماده کثیر است چنانکه در موسمی است پس قواعد فقط جذب اماله که بغیر اخراج ماده باشد
مثل قوانین جذب و اماله که مع الاخراج باشد هرگز نخواهند بود پس هر وقت و در همه جا جذب بطرف

مخالفت بعید اصل که نخواهد شد لان الجذب قد يكون الى الخلطات البعيدة وقد يكون الى الخلطات
القريبة پس فصد جانب موافق وارسال علق نزویک موضع ورم و حاست مع الشرط بر موضع ورم
و استعمال مفرحات و غیره من وجه در تحت جذب الی القریب دخل خواهند شد مثل استعمال المنقبض
پس هرگاه که این ممکن نیست باشد اما له ماده بطوریکه مرور بموضع مستور کم کند آقول در صورت اخراج
ماده از نفس عضو و حصول قلت در آن از مرور قلیلی از آن بر موضع ورم با سکه نیست چنانکه در سابق
بتفصیل گفت شد قال المنقبض یا خوف انجذاب و انصباب آن یا خوف زیادتی ورم و آفت باشد یا آنکه
مخالفت قواعد کلیه طبیعیه است آقول فصد جانب موافق را خلطات اصول کلیه فحمیدین از سوء فهم است
چنانکه گزشت قال المنقبض خلاف مقتضای احتیاط و احتیاط در امثال این مقامات لازم است
فان الطبيب ضامن ولو كان حاذقا آقول براس احتیاط محلی است و مقامی و احتیاط بی محل موجب
و بالمریض باعث ازمان مرض است پس اگر ماده بوفارت باشد و خوف حرکت و جذب آن بموضع ورم
بیشتر بود البته فصد از جانب مخالفت خواهد کرد چنانکه در دوسو در فصد اول بعمل می آرند
و اگر ماده چندان کثیر نباشد و خوف جذب آن بموضع ورم کمتر باشد نظریه قلت ماده و قریب مسافت
و اخراج آن از نفس عضو فصد از جانب موافق خواهد نمود چنانکه در ابتدا در اورام جنب از اخلاط ثلثه
و در فصد دوم و در دوسوی است و این هرگز مخالفت اصول کلیه و بعید از احتیاط نیست بلکه اصول
در علاج اورام جنب همین است کما لا يخفى و در چنین محل احتیاط را بکار بستن و با احتمال خوف قلیل
از فصد اسرع النفع بازماندن مرض را با اختیار و طول انگندن و مریض را تباه کردن است فان الطبيب
ضامن ولو كان حاذقا قال المنقبض مع هذا قیاس سوداوی و بلغمی بر صفت و قیاس مع الفارق آقول
این نا فحیمی است چرا که سابقا گفته شد وجه فصد موافق در فصد اوی نیست مگر قلت ماده و قلت خوف
جذب و استفراغ ماده از نفس عضو و بچنین وجه اسرع النفع بودن آن پس آن بهم وجه بقاوت
قلیل در بلغمی و سودا و نیز موجود اند بلکه آنچه خوف حرکت و هیجان و سرعت رجوع ماده بطرف موضع
ورم در فصد اوی است درین هر دو نیست پس هرگاه در فصد اوی جواز فصد از جانب موافق گردید

درین هر دو چگونه نخواهد بود مع هذا بعض اطباء از قصد درین هر دو منع نوشته اند و در علاج آن
 بر اسهال و تخفین و تحلیل و غلبه ندای بر بخار اند و قصد درین هر دو نیست مگر بسبب این که ملاط بهم
 قال الجیب و با تین اسباب و علامات علاج بلغمی را بر علاج سوداوی و صفراوی قیاس کرده
 اقول بدلیل آنکه ما تین مذکور اول ذکر دومی کرده در علاج آن اولاً قصد از جانب مخالفت گفته بعد
 ذکر صفراوی نموده در علاج آن امر بقصد از جانب موافق نموده امر به تطفیه حرارت نموده بعد از آن
 ذکر سوداوی کرده در علاج آن گفت و علاجه ذلک العلاج و شارح در بیان ذلک العلاج گفته من
 و اکثر فقط بر من بقصد نکرده و التطفیه نیز گفته و بتطفیه امر نکرده مگر در صفراوی و هرگاه امر
 بقصد و تطفیه در سوداوی نیز کرده شد از این صاف مفهوم می شود که قیاس علاج سوداوی
 بر صفراوی است چه تطفیه خاص در صفراوی مذکور شده نه در دومی بعد در علاج سوداوی گفته
 و نه نفل الموضع بالماء الحار لارضاء الموضع و تلین الماده و ذکر تطفیل فقط در سوداوی گردیده
 بعده در علاج بلغمی گفت قال الجیب حیث قال و علاجه امی علاج البلغمی علاج سائر الانواع من القصد
 و غیره اقول در شرح لفظ غیره شارح گفته مثل التلین و التضمید و التطفیل و التطفیه غیره
 یعنی ان یقلل فیسه التطفیه پس تطفیل مذکور نیست مگر در سوداوی و تطفیه مذکور نیست
 مگر در صفراوی پس هرگاه امر به تطفیل و تطفیه در بلغمی نیز نمود ازین مستحق شد که ما تین اسباب
 و علامات و شارح آن علاج بلغمی را بر علاج سوداوی و صفراوی قیاس کرده کما قال الجیب
 و نیز تکرار ذکر تطفیه در بلغمی است ثنائی از ان بلفظ غیره مگر بر همین است یعنی علاج سوداوی
 مثل علاج صفراوی است از جهت قصد و تطفیه مگر تطفیل بالماء الحار خاص بسوداوی است یعنی
 در صفراوی نیست و همچنین تطفیل بالماء الحار در بلغمی است نه در صفراوی و تطفیه امری است مشترک
 در هر سه مگر در بلغمی کمتر باید چه کثرت آن در ماده بلغمی موجب غلظ و فحاجه بوده مانع فزیج خواهد شد
 قال الجیب اگر چه در لفظ سائر الانواع کلام است پس نزد ما تین مذکور و به نتیج آن نزد شارح و مصنف
 طبیب اکثر استنباطش از شرح اسباب است در بلغمی نیز در هر وقت بلا تید نماند قصد از جانب موافق باید کرد

اقول قبل ازین گفته شد که مائین سبب علامات و شارح آن علاج بلغمی را بر علاج سوداوی و صفراوی
 قیاس کرده لهذا مصنف طب اکبر نیز همچنان منو حیث قال در علاج صفراوی بهم اندر ابتدا از جگر
 مقابل رگ زشت و بعد بنوعیکه در دوسوی ذکر یافته طبع نرم کند و جهت تطفیه حرارت اشرب کند
 سرفه آورند و بنوشند و در علاج سوداوی گفته رگ زشت و در تطفیه آنچه در اقسام سالت
 مذکور است بکار برند و بآب گرم تنطیل نمایند و در علاج بلغمی گفته رگ زشت و هر چه در اقسام
 سابقه مذکور است از تلین و تقصید و تنطیل و تطفیه بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تطفیه افراط
 نکند و اندک پس تطفیه مذکور نیست مگر در صفراوی و قیاس بران در سوداوی و تنطیل مذکور نیست
 مگر در سوداوی و بر قیاس آن در بلغمی پس هر گاه که قیاس علاج بلغمی بر سوداوی و صفراوی مستحق باشد
 و قصد دران هر دو در ابتدا از جانب موافق است لما عرفت من اتحاد وجه الفصد من الجانب الموافق
 فیها یعنی عدم و فوراده نسبت دم و قلت خوف جذب بسبب قلت آنها و سرلیع لنفع بودن قصد
 جانب موافق بسبب اخراج ماده از نفس عضو و بلغمی نیز قصد اندر ابتدا از جانب موافق خواهد بود
 و هر گاه بخواهد قصد اندر ابتدا از جانب موافق گردیده در انتها که وقت سکون ماده است لا محاله خواهد بود
 پس قول حمید در هر وقت بلائید زمانه قصد از جانب موافق باید کرد و ثبت و تحقیق است صحیح
 صاحب طب اکبر در اخلاص رگ زشت گفت و نام رگ گرفت چه آن بقدرینه معلوم است همچنین
 ذکر جهت در سوداوی و بلغمی نکرد چه آن نیز بقدرینه ذکر جهت در صفراوی معلوم است و مقصود
 طب اکبر از رگ نیست الا رگ با سلیق از جهت موافق چه آن با قدر مصنفش ترجمه شرح سبب است
 پس اگر ترجمه نظریه تخفیف لفظ را در ترجمه بکار و ترک آن در ترجمه عمدت لازم نمی آید کما لا یخفی
 قال لم یغض اقول عبارت مائین سبب و علامات اینست و اما دم بلغمی و علامته الوجع الثقیل
 و خفة الحمی و قلة النخس و بیاض النفت و هذا اسلم الانواع و علاجه علاج سایر الانواع من الفصد و غیره
 و از پنجار روشن شود که در آنچه از مائین سبب علامات نقل کرده دران از چند وجه خطا است
 اقول در پنجار روشن نشد مگر سهو و فهم بغض و اوجوبه چنین و اسیات و سابق مفصل و شرح گفته شد

اعاده آن بتکرار در کار نیست مگر چونکه مبغض برابر همون ایراد واهی می آرد لهذا مجیب در جواب
چنین کج فهم تکرار مناسبه قال المبغض اول در تذکرش با تن اسباب و علامات علاج بلغنی الخ خطاست
زیر که ما تن مذکور ذکر علاج ذات الجنب بلغنی خالص نمی نماید بلکه علاج ذات الجنب که از دم بلغنی باشد
و بینما بون بعید اقول این سر اسرین کج فهمی اوست که در اینجا ذات الجنب از بلغم خالص فهمیده
چه کلام مجیب در شرح اسباب و طب الکیرست و در آن هر دو بلغنی خالص مذکور نشده و نه مجیب
پس مبغض خالص از کج فهمیده و این نیست مگر خطای صریح از و قال المبغض دوم قوله بر علامت
سوداوی و صفراوی قیاس کرده نیز خطاست چه ما تن مذکور ذکر ذات الجنب صفراوی خالص
و سوداوی خالص نکرده بلکه ذکر ذات الجنب از دم صفراوی و از دم سوداوی نموده و بینما
فرق کمال است گفته اقول این سو و فهم او مثل سو و فهم اول است چه قریب محل و آنچه که کلام در و است
شاهد بر آنست پس این خطاب بر خطاست از و کمالا یحقی قال المبغض سوم آنکه چون ذکر هر دو نیست
قیاس هم بر آن نباشد اقول این خطای سوم از مبغض انحراف خطاست چه آن دلیل چهارم
و کمال غیبات اوست نمی فهمد که مصنف طب الکیر با وجودیکه با قرار خود مترجم شرح اسباب است
در کتاب خود در بنی مقام بسیار جا صفراوی و سوداوی و بلغنی گفته و گفته از دم صفراوی و از دم
سوداوی و از دم بلغنی چه بقریب محل و آنچه که کلام درست معلوم است و همچنین بسیار جا در عبارت
قوم شائع در رایج است که نظر تخفیف حذف بعض الفاظ از عبارت می کنند مگر معنی او ملحوظ باشد
الامبغض اینهم نمی داند و طرئه اینکه خود میگوید که چون ذکر هر دو نیست قیاس هم بر آن نباشد
پس با قرار او ذکر خالص در آن کتاب و نه در شرح اسباب گردید و نه مجیب گفته پس مبغض
در اینجا خالص از کج فهمیده و این نیست مگر فساد تخیل چه خود می فهمد و خود بر آن اعتراض میکند
نحوه باشد منته قال المبغض چهارم آنکه ما تن مذکور سابق ذکر ذات الجنب و سوداوی و از دم صفراوی
و از دم سوداوی کرده اگر قیاس باشد بر آن باشد نه بر صفراوی و سوداوی اقول مراد مجیب از
صفراوی و سوداوی و نیز از بلغنی نه صرف و خالص است و نه مطلق چنانکه در سابق مفصل گوشت

بلکه آنچه که از دم صفراوی و از دم سوداوی و از دم بلغمی باشد چنانکه در شرح اسباب و طب اکبر است
 بقصرینه محل آنچه که کلام در نسبت از سور فهم نه فهمیدنش خطای چهارم است از وقت الیبعض
 پنجم آنکه در تفسیر علاج گفته ای علاج البلغمی چه مرجع آن ذات الجنب است که از دم بلغمی باشد اقول
 مراد مجیب از بلغمی همون است که از دم بلغمی باشد بقصرینه محل چنانکه گذشت پس این خطای پنجم است
 از و قال الیبعض ششم آنکه مآثر اسباب و علامات در علاج از ذات الجنب سوداوی گفته اقول
 در اینجا مبعض با وجود تخطئه بر دیگر بے زبان خود همون خطا کرده که مطلق سوداوی گفته و نگفت
 از دم سوداوی و همچنین چند جا کرده قال الیبعض و علاج ذلک العلاج و اینست که ذلک براسه اشاره
 بعید است اقول تخصیص ذلک در استعمال برای اشاره بعید سور فهم است چنانکه در سابق هم
 گذشت و برای اینکه کدام که فهم مشارالیه آن دوسوی نفصه شارح من لفصه و التطفیه سعا گفت فقط
 الکفایر فصد مکر و تطفیه مذکور نیست مگر در صفراوی نه در دوسوی قال الیبعض پس علاجش نیز
 مثل علاج دوسوی محض باشد نه مثل علاج ذات الجنب از دم صفراوی اقول قد عرفت بطلان
 غیره فلا نغیبه قال الیبعض و علاج صفراوی اقول در اینجا نیز مبعض باز بربان خود
 همون خطا کرده که از دم صفراوی نگفت قال الیبعض در تجویز فصد جانب موافق مخالف آن اقول
 مخالف فهمیدن علاج صفراوی در تجویز فصد جانب موافق مخالف سوداوی خطا است بدین است
 چه قول شارح من لفصه و التطفیه صریح است بریکه علاج سوداوی مقیس بر صفراوی است نه بر دوسوی
 چنانکه این مع دیگر دلائل مکر گفته شد قال الیبعض پس قولش یعنی قول مجیب قال الیبعض
 بر علاج سوداوی و صفراوی تمیاس کرده صحیح نباشد اقول صحیح فهمیدن قول مجیب سور فهم است
 چه مجیب با دله و براین واضح با ثبات رسانیده که علاج بلغمی مقیس بر علاج سوداوی و صفراوی
 نه بر علاج دوسوی صحیح نه فهمیدنش مکابره و تعصب است قال الیبعض و اگر مسلم داشته شود
 که مراد مآثر و شارح اسباب و علامات همین است که مجیب گفته اقول مراد مجیب از سوداوی
 و بلغمی و نیز از صفراوی همون است که در شرح اسباب طب اکبر است یعنی آنچه از دم سوداوی

و دوم بلغنی و دوم صفرا و سبب لافق شود و در آن لفظ صرفت درین هر سه هرگز مذکور نیست و نه مجیب گفته
 پس بعد از این گفتن مبغض که آنچه مجیب بحسب هم خود تمجیده هم خطاست از قبیل خلل و مانع خواهد بود
 چه مبغض بر نیم فاسد خود لفظ صرفت نمیشد نسبت آن بطرف مجیب نمیگفتند لغوز بالله من و من سود
 فهمه لغضه قال المبغض یعنی از دومی دومی صرفت و از ذات الجنب از دومی بلغنی ذات الجنب بلغنی
 و از دومی سوداوی سوداوی پس آنچه معنی عبارت ماتن و شارح اسباب بحسب هم خود فهمیده هم
 خطاست چه علاج دومی قصد از جانب مخالف است. اقول لا علی الاطلاق كما قال المبغض بلکه در
 ابتدا در قصد اول و بعد حصول تقلیل و مراده از قصد اول قصد دوم در آن از جانب موافق است چنانکه
 در اخلاط ثلثه است قال المبغض و همچنین علاج بلغنی و سوداوی اقول علاج بلغنی و سوداوی در قصد
 مثل دومی فهمیدن از قبیل خطاست چنانکه باید که بکرات و مراتب مفصل گفته شد فلیرجع الیه قال المبغض
 و علاج صفرا و سبب قصد از جانب موافق مطابق آنچه در خلاصه الحکمه است چه صاحب خلاصه الحکمه در
 علاج دومی گفته و علاج آن قصد باسلیق از جانب مخالف و در علاج صفرا و سبب گفته علاج آن
 مانند علاج دومی است مگر آنکه درین اول مصلی باید و در پنج ششم قصد باسلیق از جانب موافق و در علاج
 بلغنی گفته و علاج آن قریب بعلاج دومی است و درین یک قصد کافی است و در علاج سوداوی گفته
 و علاج آن قریب بعلاج دومی و صفرا و سبب است و تبرید درین نوع بیشتر از همه انواع باید و قصد
 درین بستود قصد دومی است یعنی قصد باسلیق از جانب مخالف پس ازین عبارت واضح شد
 که قصد در بلغنی و سوداوی بستود قصد دومی است یعنی باسلیق از جانب مخالف و علاج صفرا و
 از جانب موافق اقول اجماع این همه در سابق جائیکه مبغض نفس بقول صاحب خلاصه الحکمه کرده گفته شد
 حاجت اعاده آن نیست مگر چونکه بنای کلام مبغض بر تکرار است لهذا در اینجا نیز گفته می آید که این کلام
 مبغض بچند وجه از حلیه صحیح عاری است اول اینکه کلام مجیب در شرح اسباب و طب اکبر است
 نه و خلاصه الحکمه و آوردن قول خلاصه الحکمه در آن بیش از خلط بحث نیست چه اگر قول یک قول
 و گیرد همه جا معتبر باشد چونکه در ذخیره و غیره از قصد در بلغنی و سوداوی منع کرده اند پس باید که در اینجا

بقول صاحب خیره از فصد مخالفت کرده شود و این نخواهد بود مگر تخلیط و آن درست نیست دوم آنکه در
شرح سباب و طب اکبر فصد در موی از جانب مخالف است و بعد از جانب موافق بلکه در طب اکبر
فصد در موی در صورت و فور ماده در است از جانب مخالف است و در صورت عدم و فور ماده در ابتدا
نیز از جانب موافق است و همچنین در دیگر اخلاط در است از جانب موافق است باد که و بر این شبهه چنانکه
در سابق بتفصیل گفته شد و صاحب خلاصه الحکمة هیچ دلیل نگفته و کلام مدلل مسلم و مقبول است
از کلام غیر مدلل سوم آنکه ماین و شایع سباب و علامات و مصنف طب اکبر نیست مگر سمرقندی
و ملا نفیس و حکیم ارزانی و ترجیح اقوال اینها بر قول صاحب خلاصه الحکمة بر ظاهر است چهارم آنکه صاحب خلاصه الحکمة
علاج سودا و بلغمی قریب بعلاج موی گفته و ازین لازم نمی آید که فصد نیز در هر دو مثل فصد در موی
از جانب مخالف باشد چه قریب استلزم شللیت نیست کمالا شکی نیست پنجم آنکه چونکه فصد دوم در موی
از جانب موافق است می تواند شد که قریب این هر دو در علاج بد موی از جهت فصد دوم که از جانب موافق است
بوده باشد چه فصد دوم در موی بوجه حصول تقلیل است و دوم و سریع انفع بودنش سبب استقرار
ماده از نفس عضو و قریب مسافت و این همه وجوه در سوداوی و بلغمی بخوبی یافته می شوند چه آن هر دو
فیه نفس نسبت بخونی که بعد از فصد اول در بدن باقی مانده بر اثب کمتر اند و خونی که بعد حصول تقلیل
از فصد اول در بدن باقی مانده بر اثب از آن هر دو بیشتر است پس هر گاه در موی با وجود کثرت
نظر بنقص مذکوره فصد از جانب موافق شد و بلغمی و سوداوی که بر اثب از خون باقی مانده کمتر اند
نظر بنقص مذکوره فصد در او اعلی از جانب موافق چگونه جایز نخواهد بود و دست بردار گریه گوید که فصد
دوم در موی پس استقرار داده است پس قیاس سوداوی و بلغمی بر آن در ابتدا که وقت حرکت
ماده است چگونه جایز خواهد بود و جوالبش اینست که در فصد جانب موافق استقرار داده
و زمانه انتها که وقت استقرار داده است شرط باشد چه اگر چنین می بود فصد در صفرا و در ابتدا
که وقت حرکت ماده است از جانب موافق جایز نمی شد آری قلت و کثرت ماده در فصد جانب
موافق و مخالف البته شرط خواهد بود چنانکه در موی در صورت غلبه دم و کثرت آن بسبب ماده خون

انجذاب آن بجل ورم در ابتدا بالضرر قصد از جانب مخالف خواهند کرد و بعد حصول فی الجمله تقلیل
 در آن قصد ورم از جانب موافق است و همچنین در صورت عدم و فور ورم و قلت خوف انجذاب کثیر
 آن در ابتدا نیز قصد در آن از جانب موافق خواهند کرد و بموجب قول صاحب طب اکبر و نیز در اخلاط
 ثلثه بسبب عدم و فور و قلت آن نسبت بدم قصد در ابتدا از جانب موافق می کنند چه قصد جانب
 موافق بسبب قرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو سرع المنفع است و اصل در علاج همون است که
 کثیر المنفعت باشد مگر بعض جا که ماده بکثرت باشد و خوف جذب آن بموضع ورم بیشتر بود بناچار
 بترک منفعت مذکور قصد از جانب مخالف بعمل می آید چنانکه در ورمی در صورت کثرت و غلبه ورم
 قصد در ابتدا بسبب خوف جذب کثیر از جانب مخالف می کنند ششم آنکه اگر همه وجوه قصد درین
 هر دو مثل قصد ورم موی باشد باید که اول در است از قصد از جانب مخالف کنند و بعد از جانب موافق
 و خون بکثرت تا حد غشی بر آرند و قصد ورم را طوریکه در ورمی است درین هر دو نیز باشد و کسی بآن
 قائل نشده بلکه بعضی از قصد درین هر دو منع کرده اند و صاحب خلاصه الحکمة در بلغی که کلام در آن است
 گفته و درین یک قصد کافی است و گاه هست که احتیاج بیک قصد نیز نمی شود و هفتم آنکه ملاک امر
 در علاج ورمی اخراج دم است بشرط طاقت لهذا در آن قصد ورم را بخور گردیده نه در اخلاط
 بلکه ملاک امر در آن انضاج و اخراج آنست بمسهل و تخفین و شیافات و تحلیل بقیه آن باصمده و غیره
 و چونکه بر س آن مصلحت باید لهذا سروسرست بهر تقلیل ماده قصد بخوریز شده چه خون مرکب اخلاط است
 در صورت خروج آن بقصد همراه آن اخلاط ثلثه نیز خروج یافته قلت و ماده حاصل شده مهلت منفعج
 و مسهل و غیره میسر خواهد شد و در صورت حصول کمی در ماده تخفیف عوارض شدید شده تخفیف مرض
 و قوت طبیعت که باذن خالقها مدبر بدن است حاصل خواهد گردید پس قیاس قصد در اخلاط ثلثه
 خصوصاً در بلغی که کلام در آنست بر قصد ورم موی که از جانب مخالف است هرگز مثبت نیست و قصد
 درینها نیست مگر از جانب موافق خواهد است با باشد یا انتها چه هرگاه در ابتدا جایز نشده در انتها
 لا محاله جایز خواهد بود و قال المنعش و بر همین محمول است آنچه صاحب طب اکبر در علاج ذوات الجنب

سوداوی و بلغمی گفته که رگ زرد سبب قیر جانب موافق و مخالف اقول محمول کردن قول منا
 طب اکبر بر قول خلاصه الحکمه بیش از خطا و غلط بحث نیست چنانکه زشت و آنچه صاحب طب اکبر
 مطلق رگ زرد گفت و نام رگ و جهت گرفت و جهش و رسا بن گفته شد چه کتابش ترجمت
 شرح اسباب است و در آن نام رگ و قیر جانب بود چه مقیس بودن فصد در سوداوی و بلغمی فصد
 در صفراوی مذکور است لهذا صاحب طب اکبر با اعتماد مذکور بودن نام رگ و جهت در آن نظر
 بتخفیف عبارت نام رگ و نام جهت نگرفت چنانکه در ذات الجنب از دم صفراوی و در ذات الجنب
 از دم سوداوی و در ذات الجنب از دم بلغمی فقط صفراوی و سوداوی و بلغمی گفت پس مرادش از
 فقط صفراوی نخواهد بود الا ذات الجنب از دم صفراوی و همچنین است در سوداوی و بلغمی
 پس مراد او از رگ زرد نیست الا رگ با سلیق از جانب موافق نوعی که در صفراوی است نه از
 جانب مخالف نوعی که در رموی است چنانکه مبغض از قصور فهم خود فهمیده قال المبغض
 چه در سؤقت عدم تعیین جانب بسبب اعتماد بر اصول کلیه خواهد بود اقول وجه عدم تعیین جانب
 نه آنست که مبغض فهمیده بلکه بوجه ترجمه بود نش است چنانکه قبل ازین گفته شد قال المبغض
 و اصل همین است که بجانب مخالف بود اقول اصول فقط جذب و اذاله که بغیر استفراغ باشد مثل
 پای شویه و شدا و حجامت بلا شرط و غیره تدابیر که برابری جذب ماده از اعلی با سفلی بعمل می آرند
 مثل اصول استفراغ نیست و در میان جذب و استفراغ عموم خصوص مطلق است چه جذب
 مستلزم استفراغ نیست چنانکه در امثله مذکوره است و فصد استفراغ است پس قیاس
 استفراغ که مستلزم اخراج است بر فقط جذب قیاس مع الفارق است و اصل در جذب بعد
 طرق و مخالف جهت است و منجمه اصول استفراغ اقرب طرق و اخراج ماده از نفس عضو است
 چه آن سرع النفع است چنانکه در فصد جانب موافق است و اختیار فصد جانب مخالف بناچار است
 خوف انجذاب کثیر است چنانکه در فصد اول در رموی است و الا آن از اصول استفراغ نیست پس
 فهمیدن آن از اصول کلیه و فهمیدن فصد جانب موافق خلاف اصول سبب سودا و فهم است و قلت تدبر

حال المبعوض قال الشيخ واعلم انهم استفرغوا المادة وقسموها من موضعها ليكون من وجهين احدهما بالجذب
 الخلاف البعيد والآخر بالجذب الى الخلاف القريب وقال القرشي والجذب قد يكون الى الخلاف القريب
 وقد يكون الى الخلاف البعيد وقال الشيخ ويمنع المادة المنجزة الى الورم وقال عنه بالاستفراغ وباليد
 الى الخلاف ودر نفیسی است مع ان الخلاف البعيد اولی ما لکن اقول ان قول ملا نقیص مستقار
 میشود که تا مقدور جذب بطرف بعید می شاید و از قول شیخ و قرشی اثبات قصد جانب مخالف است
 چنانکه در فصد اول در موسی است و از ان احدی را انکار نیست مگر منع قصد جانب موافق و فساد
 اصول بودن آن چنانکه مبعوض منعه هرگز از ان مفهوم نمی شود پس بار بار آوردن این اقوال
 تطویلی است لا طائل من هذا قول شیخ و يمنع المادة المنجزة الى الورم و قال عنه الخ و روات الجنج
 موسی است که دم بران غالب باشد و دیگر اخطا قال المبعوض بهنتم آنکه اختصار بر صفا و
 و سوداوی باشد کور بودن موسی منافی است سرانرا لفظ سائر الانواع اقول منافی بودنش غیر مسلم
 چه در موسی چه در جهت فصد مقرر اند جهت مخالف و فصد اول و جهت موافق و فصد دوم پس در مو
 بعد حصول تعلیل و فصد دوم که از جانب موافق است در سائر الانواع شریک است قال المبعوض و در صورت
 مشارکت حمل بر غالب بود اقول و غالب نیست مگر فصد از جانب موافق چه فصد دوم و در موسی
 و فصد در صفا و در بقیا کس آن در سوداوی از جانب موافق است و موسی در قصد جانب مخالف
 منفرد است و مخالف آنرا در فصد اول است فقط و غلبه نخواهد بود مگر جانب موافق را پس در صورت
 مشارکت دم حمل بر غالب که فصد موافق است گردید و اگر بغير مشارکت دم حمل فصد بلقی بر صفا و
 و سوداوی کرده شود تا هم حمل بر غالب خواهد بود چرا که دو متفق در یک حکم مثل اتفاق صفا و سودا و
 در قصد جانب موافق غالب خواهند بود و منفرد و مخالف حکم را مثل موسی که در ان فصد اول از جانب
 مخالف است قال المبعوض و دانسته که فصد در موسی و سوداوی از جانب مخالف است اقول بود
 فصد در موسی مطلقا از جهت مخالف غیر صحیح چه فصد اول در موسی و صورت غلبه دم در ابتدا از جانب
 مخالف است و در صورت عدم و فصد دوم در ابتدا از جانب موافق است چنانکه فصد دوم در انست پس فقط

در دموئی نیز غلبه جانب موافق راست چه وجه قصد موافق دوازده وجه قصد مخالف یک قصد در سوداوی
بقیاس قصد صفراوی است از جانب موافق کما عرفت و از جانب مخالف کما فهمه المبغض پس در هر حال
در قصد جانب موافق حل بر غالب مثبت است قال المبغض هشتم آنکه اگر مراد همین باشد یعنی قیاس
بر صفراوی پس مسلم نداریم که قیاس در قصد جانب مخصوص باشد جائز نیست که قیاس در مطلق قصد باشد
نه در قصد مخصوص اقول این جواز دلیل کمال سوء فهم اوست چه در صفراوی مطلق مذکور نشده بلکه مقید
بجانب موافق پس قیاس بر مطلق چگونه جائز خواهد بود چه بدون مقیاس موافق مقیاس علیه ضرورت است این
نیست مگر سوء فهم معضد معلوم نشد که مبغض در اینجا از مطلق قصد کدام مطلق مراد گرفته اگر مرادش
مطلق است که یافته شود در فردی از افراد آن درین صورت مطلب مجیب محقق است چه قیاس قصد سوداوی
بر صفراوی در قصد مطلق گردیده پس آن مطلق در ضمن فرد خاص که قصد از جانب موافق است یافته خواهد شد
و هو مطلب المجیب و اگر مرادش مطلق است که جمیع افراد آن شامل باشد در صورت لازم می آید که قصد در
سوداوی بنوعی باشد که عرق از عروق مقصوده باقی نگذارند و قصد همه آن بعل آرد و آن باطل
محض است قال المبغض بلکه قوله سائر الانواع مشعر است بآنکه در صفراوی هم قصد جانب مخالف
مجاز است چنانچه قواعد جذب و استفراغ مشعر بر آنست سیما نزد خوف انصباب لاسیما در ابتدا
که ماده متوجه بعضو باشد و در حرکت و نهجان اقول استفراغ اخلاط ثلثه سوامی دم منحصرا بر قصد
نیست بلکه طرق استفراغ آن کثیر اند پس قصد در آن نخواهد بود مگر بر سبیل جواز مختار و قصد در دم
برای اخراج دم از ضروریات است چه استفراغ آن تسهل و غیره غیر ممکن چنانچه ظاهر است و در صورت
غلبه خلطی از اخلاط ثلثه که قصد بعل می آرد برای حصول تقلیل است چه خون مرکب اخلاط است بمراد او
خلط غالب نیز استفراغ شده سرریز است از آن حصول تقلیل و مملت علاج به طبیب قدرت عمل مبرر
متصور است و اگر اول مبغض تسهل و غیره پروازند این هم ممکن است مگر مملت طلب با خطر پس قصد
در پناه بر سبیل جواز مختار است و قصد دموئی از ضروریات و اختیارات جهت نظر بخوف جذب و نفقت است
پس دموئی اگر غلبه دم با فراط باشد در قصد جانب موافق آن در اول خوف جذب بیشتر است لهذا قصد

دران در اول از جانب مخالف است و بعد حصول تقلیل دران بسبب فساد اول فساد دوم دران از جانب موافق است و همچنین در صورت عدم و فوردم است سائو نیز فساد دران از جانب موافق است نظریه منفعت و همچنین در صفا و سی و بیان این در سابق بکرات و مترات مفصل گزشت پس فساد از جانب موافق در هر سه مقام مذکور مصرح و کتب و متفق علیه است و دران احدی را کلام نیست و نیز در دیگر امراض بسیار جا بفساد از جانب موافق امر نموده اند چنانکه در او را کم یک فساد جانب موافق مصرح به است و کلام مبغض چه در اینجا چه در سابق بلکه هر جا مشعر است بر اینکه فساد جانب موافق خلاف اصول کلیه است و این خطا است ولو سلم پس باید که خلاف اصول متنع بود و احدی بآن امر نکند و الحال علی خلاف پس ازین مفهوم میشود که مبغض چه یک از قواعد جذب و است فراغ نه فمیده و اینکه گفته بلکه قوله سائر الانواع مشعر است بآنکه در صفا و سی هم فساد جانب مخالف مجوز است خصوصاً در ابتدا الخ معلوم نشد این اشعار این کجا آورده بلکه میگویم قوله سائر الانواع مشعر است بریکه در موی در صورت عدم و فوردم و در صورت حصول تقلیل دردم بسبب قلت خون جذب بود چه عدم و فور داده و حصول تقلیل نظریه علت نفع درین هر دو صورت نیز فساد از جانب موافق است چنانکه در صفا و سی است و در دیگر انواع و اینکه گفته در صفا و سی هم فساد جانب مخالف مجوز است چنانکه قواعد جذب و است فراغ مشعر بر آنست پس میگویم هرگاه بزرع از فساد جانب موافق خلاف اصول و فساد جانب مخالف مطابق اصول است پس باید که فساد جانب مخالف بطریق وجوب باشد نه جواز و فساد جانب موافق متنع بود چه عمل بر اصول از واجبات باشد و خلافت از مقتضات و مجوز بودنش مقتضی طریقین است یعنی بعمل آوردنش یا خلاف آن هر دو درست باشد پس گفتند چنانکه قواعد جذب و است فراغ مشعر بر آنست غلط محض خواهد بود و خطا فافهم قال المبغض پس قولش نزد ائمه و به متبع آن نزد شایخ و مصنف طب اکبر و بلغی نیز در هر وقت بلا قید زاء فساد از جانب موافق باید کرد اقول وجهی این قول مجیب در سابق مفصل و مشرح گفته شد و عاده آن بیش از تطویل نیست فایرجع الیه قال المبغض غیر مسلم اقول غیر مسلم گفتش غیر مسلم چه آنچه مجیب گفته اگر کسی بغور به بیند صحت آن از عبارت شرح طب اکبر بر ظاهر است

[illegible]

و آنچه مبغض از آن فهمیده نیست مگر کابره و تصور فهم و قلت تدبیر کمالا یحقی قال المبغض بلکه کلام شکر
 مشعر بعکس است کمالا یحقی اقول قبل ازین در بیان قولش که بلکه قوله سائر الاقوال مشعر است بآنکه در
 صفرا و هم الخ وجه بطلان اشعاره کوز تفصیل ذکر یافته و لا تعدیه فلیرجع الیه ایضا قال المبغض و هو المظبوط
 لما علیه المحققون الجمهور اقول این غیر مسلم است چه مطابقت آنها نیست مگر در ضد جانب مخالف
 و در موی فقط و ضد و صفرا و غیره نیست نزواتها مگر از جانب موافق چه آن عاجل النفع است
 بسبب قرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو خیا که در شرح سبب طلب الکبر است و قولها مطابق لما
 علیه المحققون الجمهور لا ما قاله المبغض قال المبغض فی النقیصه و التبدیر المشترك لذات الریه و الجنب
 هو الفصل لانه یقلل المادة و یجترکها الی خلاف موضع الورم فیبطل حرکتها الی جهة اقول عبارت
 النقیصه که ذاتی ذات الجنب و ذات الریه اما ذات الریه فهو ورم حار عن دم او صفرا و بلغم عفن او بالجم
 ثم قال و ماده ای ماده ذات الجنب فی اکثر صفرا و دم صفرا و س و قلما یکون عن بلغم بخلاف
 ذات الریه لصفاقه هذا الموضع و تخلف ذلك ثم قال التبدیر المشترك لذات الریه و الجنب هو الفصل
 و استفراغ الخلط الغالب الخ ثم نقل قول شیخ و قال من الامور المشتركة الفصد اما فی الاستدلال
 فمن الجانب الخالف اعجمه من لصفات المحاذی فی بطول و بعده الاکل المحاذی فی العرض الخ لیس من
 نفسیه کتفاک و براینکه التبدیر المشترك لذات الریه و الجنب هو الفصل و استفراغ الخلط الغالب
 و و فصد و هیچ تفصیل عرق و جهت نکرد و شارح قول شیخ آورده گفت من الامور المشتركة الفصد
 اما فی الاستدلال من الجانب الخالف الخ و سابقا بتفصیل ذکر یافته که این قول شیخ در تعدد فصد
 و مخالف جهت نیست مگر در موی و کلام عجیب نه و مطلق فصد است و نه در موی بلکه کلام در
 ذات الجنب بلغمی است و در جانب فصد باسلیق در آن لیس آوردن عبارت نفسیه در اینجا خلط مجت
 و سور فهم است و همچنین بعد ازین آوردن عبارت مجمع الجوامع کما ستعرف عن قریب قال المبغض
 و در علل امراض مختصه مجمع الجوامع است بدانکه چون علامات اعلال صدر بعضی شبیه بعضی اند
 و امراض آن کثیر الخطر است که بعضی آنها حملت تمیز دهند تا آنکه کمال علم و معرفت بعلامات

هر یک بخوی بهر سده که مشتبه نگردد و بعضی به بعضی لهذا اولاً بعضی معالجات مشترکه النفع را بالا جمال
 ذکر می نماید از آنجه قصد باسلیق است و از ابتدا از جانب مخالف ملت و از صافن الزام قول چونکه اکثر حدوث
 ذات الجنب ذوات الریه از دم و از دم مراری است لهذا امر بقصد صافن و امر بقصد باسلیق در اینست
 از جانب مخالف نموده نظر بطلب دوم تا اینکه هر نوع که باشد خواه بطنی و خواه صفراوی و سوداوی
 گلب باسلیق از جانب مخالف زنند و قصد صافن بعمل آرند چه قصد باسلیق در اینست از جانب موافق در
 اخلاط ثلثه خصوصاً در صفراوی مصرح به است پس آوردن عبارت مجمع الجوامع در اینجا که کلام در جهت قصد
 باسلیق است و بطنی و اسهال و آن سور فهم است و خلط بسمحت چه کلام مجیب در موسی نیست و نه در
 جهت قصد در آن قال السبغض بعد از آن گفته و بالجمله ملاک امر در اینست که قبل استقرار ماده جذب
 است بجانب مخالف و هر چند دور تر باشد بهتر است بشرط آنکه نباشد جذب از جهت خلاف و در نظر
 اقوال این نیست مگر در موسی که آن در بدن بود و در است و در اخراج آن در اینست از جانب موافق
 خون جذب آن بجل ورم بیشتر است چنانکه در شرح اسباب طب کبر است و همچنین استفادت از
 قانون نه در دیگر اخلاط چه آن بکثرت و نم پستند پس آوردن چنین اقوال اطباء درستاد و بطنی
 که کلام در آنست بیش از خط نیست یا ابله فریبی و همچنین قبول او در معالجات اقسام ذات الجنب
 گفته واجب است که طبیب نظر نماید بسبب مزاج علیل و سخته و سن و قوت او اگر بالفی نباشد
 قصد باسلیق نماید از جانب مخالف و مع اگر ماده هنوز در حرکت باشد و استقرار نیافته برای جذب
 ماده بجانب دیگر و چون استقرار یافت یعنی نزد قرب بانتهای قصد از جانب محاذی و مع نماید
 شیخ الرئيس گفته که قصد نزد قرب بانتهای از جانب مخالف باشد و نزد مملکت الزام قول و آخر قول
 در معالجات امراض مخصوصه مجمع الجوامع اینست و اما نزد عجالت صافن محاذی جانب مع در طول و بعد
 از آن باسلیق در عرض و بعد از آن کحل محاذی در عرض و اگر ظاهر نباشد باید که قصد قیال را از سر نمایند
 و هر چند که نفع آن کمتر است و بطبی الاثر است و بعد از ایام قصد باسلیق جانب موافق و عرض نمایند
 و بالجمله واجب است که مبادرت بقصد نمایند خصوص در نوع موسی و بعد دوم و سوم از جانب موافق

بعضی از اقوال
 در استقرار

و خون بقدر نیکو بگردد و حد آن آنست که تغیر باید از سیاهی بسرخ الزم پس این قول صاحب مجمع الجوامع
در اصل ترجمه کلام شیخ است که او هم این در قصد در صورت غلبه دم گفته نه در بلغمی پس آوردنش و نیز
و شمار کردن ذات الجنب بلغمی از اقسام دموی و تخمیدن حکم علاج بلغمی در تحت حکم علاج دموی و سناد بان
خط است و تخیل طحا لا یخفف و نیز میگویم این هم در معالجات امراض مختصه مجمع الجوامع است و نیز
واجب است بر طبیب که مراعات نماید در معالجه ذات الجنب که ایام تغیر گشته است حتی بحسب حمیات
صفراویه و یا سوداویه و یا بلغمیه زیرا که آن همی لازمه ذات الجنب مطبقه است متغیر نمیکرد و البته و اگر متغیر
نگردد و از آن دریا بد که قوت دم اغلب اقوی است آن هنگام معالجه نماید بچیزیکه باعث نقصان کمیت
خون گردد و بقصد باسلیق جانب مخالف ورم در شفاء الاسقام جمال الدین بن مظفر است که گفت
علاج ذات الجنب دموی فصد باسلیق از جانبی است که ورم در آنست و اگر بدن ممتلی باشد فصد از جانب
مخالف نمایند و اخراج دم باید که بقدر قوت و شدت اعراض وضعف آنها باشد و بچیزیکه تشکین
یابد حدت خون انتهی بعبارته پس از قول صاحب مجمع الجوامع نقلاً از شفاء الاسلام با ثبات سینه
که فصد باسلیق در ابتدا در دموی نیز در صورت عدم استلا از جانب موافق باید کرد و نوعیکه
صاحب طب اگر گفته پس در بلغمی چگونه فصد از جانب موافق نخواهد بود و نیز ثابت شد که مراد
صاحب مجمع الجوامع از اقسام ذات الجنب نیست مگر آنچه دم در آن غالب باشد چه که تعدد فصد
و اخراج دم کثیر نیست مگر در دموی پس آوردن چنین اقوال در بیان ذات الجنب بلغمی بیش
از بیدیان و البته فریبی نیست قال المبعض و مثل آن از علی بن عباس نقل کرده اقوال این هم
باطل است و تخیل چه عبارت مجمع الجوامع بعینه این است علی بن عباس گفته که در ابتداء این
علت اگر وجع متصل بترقوه باشد فصد باسلیق از دست مخالف جانب علت نمایند برای
جذب ماده بخلاف جهت و چون علت استقرار یافت باید که فصد از جانب علت نمایند و خون
بسیار گیرند و تشنیه کنند پس این حکم نیز مخصوص بدموی است و آوردنش در بلغمی در سناد
فصد از جانب مخالف لغو خواهد بود قال المبعض پس واضح شود که آنچه گفته در بلغمی نیز در هر قوت

بلا قید زمانه قصد از جانب موافق باید کرد و خطای محض است اقول واضح نشد مگر خطا بحث رسد و فهم کما
عرفت و مستتره ایضا عنقریب قال البغض نهم آنکه قوله در بلغی نیز ای چنانکه در سوداوی است هر
وقت بلا قید زمانه این هم خطاست چه مجیب تعمیم زمانه ازین وجه فحمیه که مانتن و شارح کسب باب گفته
و علاج ذکا علاج من الفصد و لطیفیه و آنرا مقید بزمانه نکرده و در علاج بلغی گفت و علاج علاج سائر
الانواع من الفصد و غیره و در اینجا هم قید زمانه نکرده چنانکه در صفراوی نکرده پس فحمیه که درین
هم تعمیم در زمانه است مثل صفراوی و این نیز خطاست چه کلامش در ابتدا است اقول وقت
فصد یا ابتداست یا تزاید یا انتها و زمانه انحطاط که وقت انتقاص مریض است در آن فصد در کار نیست
و مریض نیست که رجوع به طبیب نکند مگر در ابتدا چه بسا باشد که در انتها و قرب بانتهای رجوع به طبیب
می آید و به طبیب رگ زدن ضرر میشود و لا محاله سبب ورم نخواهد بود مگر خطای از اخلاط اربعه
و هر گاه زمانه ابتدا منقضی شد پس در اخلاط ثلثه سوای دم رگ نخواهند زد مگر از جانب موافق
چه هر گاه فصد در آنها در ابتدا که وقت هیجان و حرکت ماده است از جانب موافق شد و در انتها
که وقت سکون ماده است لا محاله از جانب موافق نخواهد بود پس فصد از جانب موافق در ابتدا با لضرورة
مستلزم است که در وقت انتها نیز عند الحاجة فصد از جانب موافق باشد پس قول بعضی که کلامش
در ابتدا است لغو محض و خطای فاش است چه هیچ فائده تخصیص بابتداد در اخلاط ثلثه متمیز
نیست و براسم همین مانتن و شارح کسب قید زمانه در آنها نکرده مطلق گزاشت تا از منته
ثلثه را که ابتدا و انتها و تزاید است شامل باشد پس قول مجیب در بلغی نیز در هر وقت بلا قید زمانه
فصد از جانب موافق باید کرد از مانتن و شارح کسب باب با و له و بر این مثبت و محقق است و خطا فحمیه
خطاست و خطا قال البغض و لهذا شارح در موی تصریح کرده حیث قال و علاج فصد البلیغ
من الجانب المخالف فی الابداء و همچنین در ورم صفراوی هم کلام در ابتدا است و چون در ورم
صفراوی در ابتدا فصد جانب موافق بود مخالف و موی استثنای آن نموده حیث قال علاج
الفصد ایضا چه ازین متوهم می شد که در ابتدا از جانب مخالف فصد خواهند کرد و رفع این توهم نمود

بقول خود لکن من الجانب الوجع اقول عبارت شرح اسباب اینست و علاج ای الدوس فی فصد الباق
 من الجانب الخالف فی الابتداء ثم اعاده من الجانب الوجع ثم قال فی علاج الصفراء و علاج الفصد ایضا
 لکن من الجانب الوجع و چونکه لکن برای رفع توهم است که از کلام سابق ناشی شود و از لفظ ایضا توهم می شود
 که فصد صفرا و سبب نیز مثل فصد در دوسوی از جانب مخالف در ابتدا خواهد بود و در دوسوی جانب الخاف
 و زمانه ابتداء درست لهذا بلفظ لکن رفع توهم مشمول هر دو نمود پس رفع توهم جانب از لکن من الجانب
 الوجع ظاهر است و رفع توهم تخصیص زمانه ابتداء سبب عدم ذکر آن مفهومی میشود چه اگر تخصیص زمانه ابتداء
 مرادش می بودی گفت لکن من الجانب الوجع فی الابتداء و چون فی الابتداء گفت معلوم شد که
 مرادش مطلق زمانه است نه مقید با ابتداء قال بعض پس برین قیاس و زوات الجنب از دم سوداوی

بلغی هم مراد فصد در زمانه ابتداء خواهد بود نه در هر وقت بلا مقید زمانه چنانچه عجیب فصدیه اقول احداث وجه
 تمیز و ابتداء خود و معترض شدن بران نسبت خطا نمودن بحسب کمالا یحقی نیست مگر از خلل و باغ
 و الا تمیز زمانه خود از لفظ ابتداء که مقید است بحسب موافق مستحق و مثبت است چنانکه گفته شد و نیز در دو
 در صورت غلبه دم تعدد فصد است فصد اول و ابتداء از جانب مخالف است نه موافق بسبب خوف جذب
 بموضع ورم و فصد دوم بعد حصول تقلیل از جانب موافق است بوجه عاجل النفع بدون او بسبب قلت
 خوف جذب بسبب تقلیل و اخراج ماده از نفس عضو لهذا متن و شارح اسباب در دوسوی امر فصد جاذب
 مخالف کرده گفت فی الابتداء و امر فصد دوم نموده گفت ثم عادته ای عند الانتهاء من الجانب الوجع
 بعده در علاج صفرا و سبب گفت و علاج الفصد ایضا و ایضا شامل است هر دو جانب مخالف و موافق را
 چنانکه در دوسوی است لهذا بلفظ لکن رفع ابهام کرده گفت لکن من الجانب الوجع ای اعم از آنکه زمانه ابتداء
 باشد یا انتها چرا که بغیر دوسوی بوجه قلت ماده آنها تعدد در فصد نیست که یکی از ان و ابتداء از جانب
 مخالف باشد بعد و دیگر از جانب موافق پس فصد در صفرا و سبب قلت آن و همچنین در
 سودا و بلغمی نیست مگر از جانب موافق و قبل ازین گفته شد که ضرر نیست که رجوع به طبیب در زمانه ابتداء
 باشد بلکه بوجه من الوجوه و انتها و قرب با انتها رجوع می کنند و هرگاه زمانه ابتداء مشخصه گشت

سبب فصد و ابتداء
 از جانب موافق و از جانب
 و نیز در دوسوی از جانب
 که لا یحقی الامتناع

پس این نشا قیاس نمی تواند شد چنانچه مجیب زعم کرده و اگر مسلم داشته شود قلت پس نیز میگویم
 که قیاس دم بلغمی و دم سوداوی بر دمای البسته مسلم بسبب قرب قوام هر دو و خلالت دم صفراوی
 پس جائز است که فصد جانب موافق در دم صفراوی بسبب الطوع و خروج و اسهل بخروج بودن باشد
 و ظاهر است که دم بلغمی و سوداوی مثل این الطوع و خروج نمی باشد تا قیاس بر آن کرده شود لهذا صاحب
 اسباب و علامات بخويز جانب موافق را بسبب الطوع و خروج بودن مختص بدم صفراوی گردانیده
 این را مستثنی نموده و الا برای تخصیص این وجهی دیگر نیست و تحلیل بقلیل بودن دم صفراوی
 برای رفع خدشه دیگر است یعنی خوف انجذاب و گرنه این علت در جمیع اخلاط میتواند شد پس برای
 استثنای این قسم خاص وجهی نباشد و در استثنای این قسم خاص فقط اشعار است که در دیگر اقسام
 با وجود قلت هم فصد از جانب موافق نخواهند کرد و فاهم اقوال جوابات این همه در سابق گفته شد مگر
 چونکه عادت مبغض است که مطلب واحد را بار بار می آورد لهذا باز گفته میشود اگر چه تکرار باشد که قیاس
 دم بلغمی بر دم صفراوی در قلت نسبت بدم قیاس مع الفارق نیست اگر چه در قلت مقدار هر دو
 مساوی نباشند چه قلت آن هر دو نسبت بدم مسلم الثبوت است و همین قلت نشا قیاس است
 کما فهمه المجیب چنانکه در شرح اسباب غیره است که در دمای اول امر بقصد جانب مخالف کرده
 و بعد حصول تقلیل امر از جانب موافق نموده گفت ثم عادته من الجانب الوجد پس قلت سبب فصد
 از جانب موافق گردید بسبب قلت خوف جذب نه الطوع و خروج بودنش و اینکه گفته و ظاهر است
 که دم بلغمی و سوداوی مثل این الطوع و خروج نمی باشد میگویم هرگاه دم بلغمی و دم سوداوی بسبب
 حرارت قوت تنفید در جسم صفاتی غشائی پیدا کرده و خروج آن بقصد از عروق چه خیر یا نه
 شده که از عروق الطوع و خروج نخواهد بود و اینکه گفته و الا برای تخصیص این وجهی دیگر نیست
 میگویم آنچه در سبب تخصیص جانب موافق در فصد دوم و در دمای است درین هم بخوبی موجود است
 و آن نیست مگر قلت بلکه قلت این نسبت بقلیت و سبب بعد از فصد اول باقی مانده بیشتر و هرگاه
 بعد حصول فی الحاله قلت در آن فصد از جانب موافق شده درین که برابر است از آن قلیل است

بالضرر فصد از جانب موافق خواهد بود و نیز اگر اطوع بخروج بود سبب فصد جانب موافق بود و فصد
دوم در موسی که آن مثل دم صفراوی اطوع بخروج نیست باینکه از جانب مخالف باشد پس قوله ثم
اعادة من الجانب الوجع غیر صحیح باشد و متمنع بود و فقدان السبب و دانسته که در موسی در صورت غلبه دم
در ابتدا فصد از جانب مخالف است و در صورت عدم و فوروم و عدم امتلا صاحب طب اکبر و شفا الاستقام
و صاحب غنا مندا ابتدا امر بفصد جانب موافق کرده و وجه آن نیست مگر فی الجملة قلت و اینکه گفته و تحلیل
بقلیل بود و دم صفراوی برای خدشه دیگر است یعنی خوف انجذاب یعنی سبب قلت دم صفراوی خوف انجذاب کمتر است
تسکیم که این علت دم سودا و دم بلغمی هم موجود است و ران هر دو نیز سبب قلت چندان خوف انجذاب نیست
چنانکه در استلامی موسی است لهذا در آن هر دو نیز فصد از جانب موافق گردید بلکه میگویم که در دم صفراوی سبب کثرت
حرارت و رقت قوام خوف انصباب جذب بیشتر است ازین هر دو که باطبع باز دارند پس گاه که در آن فصد از جانب موافق
شود و ران هر دو با ضرر از جانب موافق خواهد بود و سبب قلت خوف و سبب فقر ماده از نفس عضو که عامل النفع است و اینکه
پس این تشنای این قسم خاص چنانچه شده است تشنای این قسم خاص تشنای است که در دیگر اقسام با وجود قلت هم فصد از جانب موافق خواهد بود
میگویم که این از بی علمی است چرا که لکن برای استدراک است یعنی برای دفع توهم است که از کلام سابق
ناشئه شود پس هر گاه ما این اسباب علامات و علاج و موسی گفتند و علامه فصد الباسلیق من الجانب
المخالف فی الاقدام ثم اعادته من الجانب الوجع بعد الیوم الثالث و در علاج صفراوی گفته و علامه فصد
ایضا و از ایضا متوجه شد که در صفراوی هم مثل موسی فصد خواهد بود لهذا برای دفع این توهم در صفراوی
گفت لکن من الجانب الوجع و ازین نفی فصد از جانب موافق و دیگر اقسام مخمیرین شود و فهم است و نیز
هر گاه اکثر حدوث ذات الجنب از مرار و از دم مرار و از دم صفت است و حدوث آن از دم سودا و
و دم بلغمی کمتر است ما تن و شارح اول ذکر علاج موسی کرده یعنی بعلاج صفراوی پرداخت و چونکه امر فصد
در این شبهه بود استدراک آن بلفظ لکن کرده گفت من الجانب الوجع و بوجه قلت حدوث قسمین اخیرین
علاج آنرا بر قیاس علاج قسمین اولین گذشت و امر فصد آنها را بسبب قلت آن مثل فصد و صفراوی قرار داد
چنانکه هم آن تفصیل بکرات و مکررات گفته شد فلیحج البیع عند شبهة قال المفيض و هم آنکه آنچه نوشته

اگر چه در لفظ سائر الاقوال کلام است اقول وجه کلام اینکه مراد از سائر الاقوال نخواهد بود مگر و موسی
و صفراوی و سوداوی و فصد و موسی در ابتدا از جانب مخالف است و بعد از جانب موافق چنانکه
در صفراوی و سوداوی نیز از جانب موافق است پس حکم فصد از جانب موافق ابتدا باشد یا انتها در
صفراوی و سوداوی یکسان است چنانچه سابقا بتفصیل گفت شد و نیست چنان در موسی که در آن در
ابتدا فصد از جانب مخالف است بعد از جانب موافق پس در موسی در طریق فصد سائر الاقوال شرکاء
در فصد دوم نه در فصد اول بلکه در فصد اول منفرد است چه آن از جهت مخالف است پس نظر بچنین مخالف
محل کلام گردیده قال المبغض معلوم نیست که از آن چه اراده کرده اقول مجیب آنچه اراده کرده ظاهر
هم نیست که گفته شد و بانی کلام مبغض پیش از خیالات فاسده نیست که خود خیال میکنند و خود جواب
میگویند کالاتی گفته قال المبغض اگر این اراده کرده که در سائر الاقوال فصد مجوز است پس قیاس مطلق
بلغنی بران نشاید اقول از کلام مجیب مطلق بلغنی فهمیدن با وجود قرینه محل و کلام چنانکه سابقا
گفته شد امر است عجیب قال المبغض چه در بعضی اصناف بلغنی فصد جائز نیست گویم اگر چه
این حق است که در بعضی اصناف بلغنی فصد جائز است و در بعضی اصناف جائز نیست لکن حاشا که
اصناف بلغنی که در آن فصد جائز نیست مراد صاحب باب علامات و شارح آن باشد چه او ذکر و موسی
و دوم بلغنی کرده نه ذکر مطلق بلغنی که در آن آن اصناف که فصد در آن جائز نیست هم داخل باشد
اقول از لفظ بلغنی مطلق بلغنی فهمیدن با وجود قرینه صحیحه پیش از خط و خلل داغ نیست چنانکه
بکرات گفته شد قال المبغض و اگر مراد این است که در سائر اصناف صفراوی و فصد هم داخل است
و در آن فصد ممنوع کما عرفت من السهمند و غیره پس گویم که مراد از سائر الاقوال انواعی است که
فصد در آن مذکور شده نه مطلق اقول این عجوبه دیگر است و خطب قدیم قال المبغض و اگر مراد آن است
که در بعضی اقسام بلغنی فصد از جانب مخالف هم جائز است و در صفراوی و سوداوی جائز نیست اقول
این طریقه عجوبه است چرا که نسبت مراد و اینجا نخواهد بود مگر بطرف مجیب پس از کلام مجیب فهمیدن
اینکه در بعضی اقسام بلغنی فصد از جانب مخالف هم جائز است امر است عجیب و جواب گفتن از آن طریقه

مجلس
در اینجا فصد مبغض است
علی بن است که فصد مجوز است
نسخه سید الشریعین
و مجیب در اینجا سباده
و گفته مطلق مبغض
فصد سوداوی و صفراوی
از کلام مجیب مطلق
از یکای فصد و نیست این
الاجتناب و بیان مسئله

قال المبعوض گویم در صفراوسه فصد جانب موافق بطریق اولیة است نه بطریق وجوب چنانچه در
 امراض خاصه مجمع الجوامع تصریح کرده که نزد بیشتر اطباء در دم صفراوی فصد جانب موافق اولی است
 و ظاهر است که مخالف اصول چگونه فصد جانب مخالف غیر مجوز خواهد دانست ورنه در اینجا استثنا ضرورت میکرد
 اقول ازین قواعده از اقوال سابقه مبعوض عیان میشود که نزدش فصد جانب مخالف موافق اصول است
 و این با کمال شوری فهم است چه اخراج ماده از اقرب طریق و از نفس عضو سرریز انفع است و کتب قوم
 چه در ذات الجنب چه در او را هم دیگر از فصد جانب موافق مملو اند و فصد جانب مخالف فقط بخوف
 جذب است چنانکه در استلای دموی است پس ازین مفهوم میشود که مبعوض از اصول استخراج هیچ
 نفهیده قال المبعوض پس معلوم شد که در لفظ سایر الانواع هیچ کلام نیست اقول وجه کلام
 قبل ازین تفصیل گفته شد فلیرجع الیه قال المبعوض و نشأ این هم شور فهم و عدم مهارت و استعداد
 و قرن طلب است اقول مخفی مبارکه آنچه عجیب در جواب استفتائوشته از کتب قوم مثبت و محقق است
 و مبعوض براسه رد و قبح کلام عجیب تحریف در عبارت شیخ نمود و جای خلط بحث را کرده و اقول
 ما هرین فن که در دموی واقع شده اند آنرا برای نص و بلغمی آورده بنا بر ابله فریبی نهاد چنانکه اکثر جا
 اشاره نیز بان نموده شد پس نسبت شور فهم و عدم مهارت و عدم استعداد نیست مگر بطرف کسی که
 کینه ذاتی و بفض جلی او نشأ اختیار تحریف و تخیل و ستر حق که عار علم است و تنگ فتن و وبال دارین
 گردیده خواهد بود لغو ذی باشد منه قال المبعوض و اگر معنی دیگر مراوست فعلیه البیان و علینا الرد
 و التسليم اقول اگر مبعوض استعداد رد و تسلیم بود خود را مجهول و مستور نمیداشت و وجه کلام
 در سایر الانواع مفصل گفته شد فلیرجع الیه قال المبعوض یا زدهم آنکه آنچه نوشته که از جانب موافق
 باید کرد و نشأ اش آنست که اشاره ذلک بسوی صفراوسه فصدیه و این هم خطاست اقول
 اشاره ذلک بسوی صفراوی چنانکه عجیب فصدیه محقق و مثبت است چنانکه در سابق بکرات و مرات
 گفته شد و خلاف آن فهمیدن خطاست قال المبعوض چه ذلک برای اشاره بعید است اقول بار بار
 گفتن این مسنه دلیل نادانی و بی علمی اوست باید که موجب تنگ مبعوض باشد و در شرح ملامت

ولما رأى المصنف كثرة استعمال كل من هذه الكلمات الثلاث بمقام الآخرين منها لم يتخذ هذا الفرق مذمبا
 واحاله الى غيره فقال ويقال انتهى بعبارة قال المبعوض وقياس بلغني وسوداوسى بران قياس مع الفاعل
 كما ذكرنا اقول جوابا ايضا ذكرنا انتم في حلت اخلاط ثلثة نسبت بدم مستحق ومثبت است اگر چه ستم
 در قلت خود با مساوی نباشند پس وجه قصد از جانب موافق آنچه در صفاوی است در بلغنی وسوداوی
 نیز موجود قال المجیب واما دیگر اطباءى حذاق مثل شارحین قانون مثل فاضل قرشی وعلی گیلانی وآملی
 وصاحب مدارالحکم و نیز ابن سرفیون و غیره و خود شیخ الرئيس در قانون و ذوات الجنب بلغنی مطلق از
 قصد منع کرده اند چه با سلیق موافق و مخالف اقول عبارت شیخ و ابن سرفیون و غیره در
 منع قصد و ذوات الجنب بلغنی بعینه و سابق گفته شد و چونکه سبب بنابر تکرار نهاده هر یک قول را مکرر
 و بے محل می آورده اند و رجوع البش و دوباره نیز گفته می شود که شیخ در ذوات الجنب بلغنی بتصريح گفته
 حیث قال هذا قولنا ای ما ذکرنا من الاحکام انکانت ذوات الجنب حارة خالصة واما ان لم یکن كذلك
 بل کانت غیر خالصة و غیر شدید الحرات فلیک بالدک ایضا و بهش العلة و الزفت و بالماجم و این قول
 شیخ است در علاج بلغنی ضمنا بعد صراحة گفته و البلیغی پیدا فی علاج بالحقن الحادة و الاسهال لا یفید
 و يستعمل المحللات من الاضمة الزخا که چنانکه بحسب این قول شیخ را اسنادا که نقل کرده و صاحب
 سواد الحکم گفته و البلیغی پیدا فی علاج بالحقن الحادة و الاسهال و لا یفید و يستعمل المحللات من الاضمة
 و در امراض مختصة مجمع الجوامع است که سرفیون و بعض اطباء بے دیگر منع نموده اند و این نوع بلغنی
 از قصد بلکه اسهال و اخراج ماده بلغم نموده اند و این مطبوع الز و در ذخیره خوارزم شاه است
 و اگر او ذوات الجنب سوداوسى یا بلغنی باشد قصد نباید کرد لیکن حقنه ای نرم و ضا داسى
 تحلیل کنند و پزائنده بکار باید داشت انتهى بعبارة پس ازین اقوال منع مطلق از قصد و ذوات الجنب
 بلغنی با ثبات میرسد چنانکه در سابق نیز بیان آن مشرح گزشت قال المبعوض اقول آنچه از شیخ نقل
 میکند که منع از قصد کرده صحیح نیست اقول صحیح گفتنش خط است چه شیخ بالتصریح در بلغنی
 از قصد منع کرده است و بعد ازین سبب قول شیخ که آورده در بلغنی نیست و کلام در بلغنی است

قال المبعض قال الشيخ في علاج ذات الجذب يجب ان يمنع المادة الممتصة الى الورم واما الحسنه
 بالاستفراغ بالجذب الى الخلف اقول در اینجا مبغض قول شيخ را که بعد از این واقع شده ترک کرده
 و آن اینکه و یقیناً ما در صفحاه فی الباب الذی قبله در این باب اسناداً و ذکره فنقول ان علاج الفصد
 انکان الدم غالباً بعدہ شیخ گفته و مخرج الدم حتى یصفرونه پس آوردن این قول اسناداً و قصد
 بطنه پیش از ضبط و البته فریبی نخواهد بود قال المبعض اقول ازین واضح شد که منع ماده از توجیه
 عضو واجب است اقول کدام سبب بود که منع توجیه ماده نباید کرد و لیکن منع ماده بقصد بلغمی غیر مسلم و همچنین
 حصر جذب و استفراغ بقصد کمالاً بخفی قال المبعض و ما نفیس فرموده و ينبغي ان لا یجذب المادة
 الى عضو من غیر استفراغ مع اشتلاء فی البدن و لا مع توجیه ماده اخرى الیه و ان لم یکن البدن
 متمتلاً فیعین الجذب علی انصباها الیه نیست دفع من المواد الى العضو المجذوب الیه عند الاشتلاء
 و عند توجیه المادة الیه البصر دفعه الى حیث یجذب و الى غیره ایضاً لفرط کثرتنا فی صورتین اما عند
 الاشتلاء و فظا هر و اما عند توجیه المادة الیه فلا عاتیه الجذب علی انصباها المادة الیه و لیست تحمله عنه
 اقول آوردن این عبارت در اینجا که کلام در منع قصد در بلغمی است برای حبسیت اگر برای جواز قصد
 در بلغمی آورده باشد ازین قصد در بلغمی هرگز با ثبات نمیرسد مگر این معلوم میشود که مبغض عبارت
 نفسیه را خواندن می تواند معنا قیاس قصد جانب موافق برین عبارت نفیس قیاس
 مع الفارق است کمالاً بخفی علی المتأمل قال المبعض پس متوجه کردن ماده جائز نباشد لبه و همچنین
 و اما له ماده هم خواه بجذب باشد خواه باستفراغ بطوریکه که متجذب شود و من دفع گردد و لبه و
 عضو جائز نباشد اقول معلوم نشد که این تفریع یعنی متوجه کردن ماده بر کدام چیز کرده
 و برای چیست چرا که مجیب میگوید که شیخ الرئيس و غیره مطلق از قصد در بلغمی منع کرده اند چه جا
 باسلیق موافق و مخالف و این عبارت مبغض را اصلاً از این ربط نیست قال المبعض پس قصد جانب
 موافق جائز نباشد اقول این کلام مبغض در اینجا مثل کلام اول بالکل سبب محلی و بی ربط
 از کلام مجیب است کمالاً بخفی و همچنین است قول مبغض ثم قال الشيخ یقیناً ما در صفحاه فی الباب

الفسقه قبله وآن قول وی است که العلاج المشترك لنواحی الصدر اقول در اینجا مبغض لفظ الارام
 ترك کرده چه عبارت شیخ این است العلاج المشترك لاوارام نواحی الصدر پس بقول او منقول
 مطابق منقول عنده نیست قال المبغض من الامور المشتركة الفصد اما في الابتداء فمن الجانب
 المخالف اقول مراد از امور مشترکه اشتراك في الاغلاط نیست که هر قسمه غلط که باشد فصد بعمل آرند
 چه شیخ در بلغمی و همچنین در صفرا و سست صرف از فصد منع کرده پس چگونه امر بفصد در هر غلط میگرد
 چنانکه مبغض فهمیده بلکه اشتراك در اوارام جنب و ریه است یعنی نوعیک فصد در ذات جنب
 می کنند و رزات الریه نیز خواهند کرد چنانکه در نفسیه است العلاج التدبیر المشترك لذات الریه
 والجنب هو الفصد الخ ودر سیدی است التدبیر المشترك لذات الریه والجنب هو الفصد وشفراغ
 الخ لفظ الغالب الخ ثم قال فیه قال الشيخ رحمه الله العلاج المشترك لاوارام نواحی الصدر و الریه
 من الامور المشتركة الفصد الخ و بهذا ايضا في الاشارة الى وهو قوله العلاج التدبیر المشترك لذات الریه
 والجنب هو الفصد الخ قال المبغض واز اینجا واضح شد که در ابتدا از دو جانب موافق فصد نباید اقول
 این کلامی است از قبیل غلط و نه بیان چه کلام مجیب در منع فصد در بلغمی است بقول شیخ و غیره
 چنانکه قبل ازین نیز گفته شد و مبغض اقوال شیخ را که در موسی واقع شده اند آورده ام می گوید
 از اینجا واضح شد که در است از جانب موافق فصد نباید یعنی در موسی نه در بلغمی پس آوردن
 چنین اقوال در مقام ضبط خواهد بود یا ابله فریبی نخورد باشد منه و همچنین است قول مبغض و این
 شامل است جمیع اغلاط آخر را کما استفا و من قوله ورجا سغاد و ذکره ای ذکر ما و صفناه
 فنقول ان علاجه اعلى علاج ذاك الجنب الفصد ان كان الدم غائبا على الجبهة المذكورة في الكتاب الذي
 قبله وآن قول وی است واده هذا الورم في الاكثر مرارا ودم مراری لان الاعضاء الصفاقية
 لا ينفذ فيها الا اللطيف المرار ثم الدم الخالص و لذلك يكون اشتداد نواب حاه غبائي الاكثر
 ولذلك قلنا يعرض ابي الدموع لمن يتجشئ في الاكثر حامضا لانه بلغمي المزاج و این اشاره است
 بسوسه نوات الجنب که از دم بلغمی شود آتوال اشاره بودنش غیر مسلم چه شیخ در حد و بیان

اینست که ماده این دم مرارست یا دم مرارسی و برای همین کسی که اروج ترشش اکثر با دلائق می شود
 ذات الجنب با دلائق نمی شود چه آن بلغنی المزاج است پس این دلیل قلت حدوث اوست از بلغم نه دلیل
 حدوث آن از آن و اینکه گفت و آن قول وی است و ماده هذا الورم مرار او دم مراری الم و درین خطا
 بین کرده چه در اینجا کلام در علاج ذات الجنب نموده قول شیخ آورده گفت فنقول ان علاجه ای ذات
 الجنب الفصد انکان الدم غالباً علی الجهة المذكورة فی الکتاب الذی قبله و تفسیر جت مذکور کرده
 گفت و آن قول ویست و ماده هذا الورم مرار او دم مرارسی الم و این قول شیخ در ماده حدوث
 ذات الجنب است نه در علاج آن پس این را بآن هرگز ربط و مناسبت نیست بلکه این کلام مهمل
 خواهد گردید چه معنی او در نیصورت چنین خواهد بود و علاجه ای علاج ذات الجنب الفصد انکان الدم
 غالباً علی الجهة المذكورة فی الکتاب الذی قبله ای ماده هذا الورم مرار او دم مرارسی پس این
 خطا صریح است و کلام مهمل و میگویم که مراد شیخ از جت مذکور نهج مذکور است خاصه بقرینه فی الباء
 الذی قبله و تفسیر جت قال اما فی الابتداء فمن الجانب المخالف و اعجله من لسان فی المحاذی فی الطول و بعد
 من الباسلیق المحاذی فی العرض و بعده الاكمل المحاذی فی العرض فان لم یظهر فلا یجب ان یرک
 فصد القیقال و انکان نفعه اقل و لعلکم بعد ایام فمن الجانب الموافق فی العرض انتهى چنانکه قول شیخ
 که بعد از این گفته و بیزج حتی یصفروا و یتغیر علی خملات لیتخین لوناً فانه بدل علی ان المودی من الدم قد تنفخ
 انتهى دلالت صریحه بر این معنی میکند که این قول شیخ در علاج ذات الجنب است که دم بر او غالب باشد و ان قصد بر نهج
 مذکور میباشد و ازین قول شیخ فصد در دم که در ان حدیر کلام نیست ثبت و تحقیق است الا فصد بلغنی که شیخ در ان فصد
 منع کرده بر گزین با ثبات نمیدکما هو الظاهر قال المیغض و مع ذلك قد یكون من دم محترق و این اشاره است
 بسودای دم سودا و اقول ازین فصد و بلغنی با ثبات نمید بلکه در دم و سودای دم و بلغنی
 و دم سودا و اقول از اقسام دم غیر طبعی است چنانکه در مقامش مفصل گفته شد و کلام در انت که از
 بلغم بوده باشد که شیخ از فصد در ان منع کرده قال المیغض ثم قال و انکان خلط اخر و پراطهر است که مراد
 از خلط اخر سودا می محترق و بلغم غفن و بلغنی که در سودای دم و فصد معتدیه باشد و از ان قدر تنفید

اقول بلغی که در وصف بقدر معتد به زائد از قدر تنفیذ محتاط باشد پس اگر آن بلغم رفیق است آنرا مره
 صفرا و اگر غلیظ است آنرا مره محیه خواهند گفت نه بلغم و اگر دم بقدر معتد به بلغم نیست آنرا از اقسام
 دم غیر طبعی نزد شیخ شمار خواهند کرد نه بلغم و شیخ حدوث ذات الجنب بلغی از بلغم عفن بتصریح بیان
 فرموده و سوائے این جائے دیگر ذکر ذات الجنب بلغی نکرده و در علاج ذات الجنب گفته
 و البلغی یبدأ فی علاجہ بالحقن الحادة و الاسهال و لا یفصد پس مراد شیخ از بلغی همون است که
 ذکر آن بتصریح نموده و آن نیست مگر بلغی عفنی و از شرکت آن در خطا خبر مگر قصد در بلغی که مینقص
 در صد و اثبات فصد در انت با ثبات نمیرسد بلکه امر بالعکس می شود یعنی عدم فصد مفهوم میشود
 چنانچه کما قال البغض یستفح بمثل الیلیح و ما فیها قبض بل بما فیہ مع الاسهال تلین مثل الاشیاء
 المتخذة بالمقح و التبرجین و الشیرخشت و سکر الحجاز و یملون لیل اقول مشعر بر انت قال البغض
 ناقلاً قول شیخ که در آن شیخ حکایت میکند قول قوم را و قد قال قوم من اهل العسرة ان الاصب
 ما کن ان یستفرغوا بالفصد خوفا من الاضطراب الذی ربما اوقعه المسهل و قد ذکرنا ^{القول}
 بعد ازین در همین مقام شیخ فرموده و خصوصاً اذا کان نفث مراراً و یجاء و خصوصاً ما قال جالینوس
 اذا کانت الحمی شديدة جدا لم یجوز شدت حمی شود و یجوز مگر در ذات الجنب خالص از مرار و از دم مراری
 فاحذر المسهل و اقتصّر علی الفصد فانه لا خطر فیہ او خطرہ اقل و شیء الاسهال خطر عظیم فانه ربما
^{این مقوله جالینوس است} حرک و لم یسهل و ربما افراط ^{پس} درین صورت هم فصد و بلغی با ثبات نمیرسد چه شیخ نقل
 کلام قوم نموده گفت آن الاصب ما کن ان یستفرغوا بالفصد یعنی جائیکه فصد مسهل
 هر دو جائز باشند پس درین صورت اصب باینکه فصد کنند خصوصاً اگر غلبه مرار یکثرت باشد که
 نفث مرار ^{باید} بود و شدت حمی باشد چه در اسهال اندیشه اضطراب و حرکت ماده است بطرف
 قلب بخلاف فصد و بلغی که شیخ از فصد منع کرده در آن چگونه فصد مجوز خواهد داشت بلکه درین
 صورت منافات در میان کلام اول لازم خواهد آمد و این قول قوم در غلط حارس است نه بارز چه در غلط
 حارخون اضطراب و اندیشه حرکت مواد بطرف قلب بیشتر است کما هو الظاهر بخلاف غلط بارز که در آن

خوف اضطراب در جوع بقلب چندان نیست پس ازین قول جواز فصد در بلغمی هرگز ثابت نمی شود
 اگر چه با ثبات می رسد که در صورت مرارته بودن نشت و شدت جوی فصد اصوب از مسهل است
 و کلام عجیب هرگز در آن نیست قال المبعض ثم قال فان كان الالم صاعدا الى القص والشرقة وناظرا
 فالفصد اولی وان كان الالم میل الى جهة الشر اسيف فلا بد من اسهال وحده او مع الفصد اقول
 ابن قوی شیخ تحت قولی اوست و یجب ان یراعی جهة میل الوجع والالم فان كان الالم صاعدا الى
 پس این قول نیز تحت قول اول است که در صورت صعود وجع با غلی فصد اولی است و در صورت
 میل وجع بطرف شراسیف فقط مسهل یا مع الفصد اولی خواهد بود و ازین هم فصد در بلغمی
 هیچ وجه ثابت نمی شود پس آوردن چنین اقوال تطویل لاطائل است و ابله فریبی قال المبعض
 ال ان قال فلا بد من استفراغ وخصوصا الفصد اقول واین قول شیخ فلا بد من استفراغ واقع است
 در تحت قول او و نماید کس علی شدة الحاجة الى الاستفراغ ان تجدد التكمید و التضمید لانیکنان
 الوجع او تجدد ما یزیدانه فذل فذل علی الامتلاء فی البدن فلهذا لم یس این امر و دیگر است
 و فصد در بلغمی که کلام در آنست امری دیگر و این نیست مگر قیاس مع الفارق و قال المبعض
 و ازینجا واضح شود و لایح گردد که در اخلاط دیگر هم مثل بلغم و سودا و غیره شیخ تجویز فصد نموده
 اقول واضح و لایح گردید که آوردن چنین اقوال شیخ در مقام اثبات فصد نمودن از آن نزد
 شیخ در بلغمی نیست مگر از خلل و مانع و چگونه فصد در بلغمی از کلام شیخ مثبت خواهد شد چونکه
 شیخ بتصریح از آن منع کرده پس اگر در آن امر فصد کست منافات در کلام چنین حاذق و
 عالم لازم می آید لکن قال المجیب بعد از آن گفته هذا قولنا اقول ای الذی ذکر من
 الاحکام انسان ذات الحجب حارّا خالصا قال المبعض و سابق ذکر کردم که دو قسم بلغمی یکی عفی
 دوم آنچه در آن قدر زاید از مره صفر و دوم خالط آن شده باشد و خل است درین اقول آنچه مبعض
 و سابق گفته عبارتش اینکه بلغمی دو قسم است یکی غیر شدید الحرارة و او آنست که در وی قلیله
 از مره صفر و تسلیله از دم مرارته اعنی مقدار یا یفقد فی الجسم الغشائی و الحجاب الحاجز مخالط

شده باشد دوم حار شدید الحارث و او آنست که از بلغم عفن بود انتهی بحر و بطلان این هم در انجا تفصیل
 گفته شد فلا نعیده فلیرج الیه قال الجیب و اما اذا لم یکن كذلك بل کانت غیر خالصة و غیر شدید الحرارة
 قال المبعض و این قسمی است از بلغمی که در آن بقدر تنفید آمیزس مره صفر شده باشد قول
 و در سابق گفت شد که بقدر تنفید نخواهد بود الا بقدر اعتدال و اختلاط بقدر اعتدال از مره صفر
 در بلغم محدث ملوچه است و اگر از قدر اعتدال کمتر باشد قوت تنفید نخواهد بخشید و آن بلغم تحت بلغم
 صرف شمار کرده خواهد شد و اگر صفر از انداز قدر اعتدال بلغم اختلاط یابد لا محاله مغیر لون خواهد بود
 پس اگر بلغم رقیق است از امره صفر خواهند گفت و اگر غلیظ است آنرا صفرای محیه پس اطلاق بلغم
 بر آن نخواهد شد بلکه آنرا تحت صفر غیر طبعی شمار خواهند کرد و كما قال الاملی فی شرح قول الشیخ
 مخالطة باعتدال و اما قال مخالطة باعتدال اذ لو كثرت المرة صار صفرا محیة علی ما یأتی و لو كثرت
 البلغم لم یصر الحما و قال النفیس و سببه امران احدهما ان یختلط مره صفرا و او محترقة بالبلغم
 الرقیق مخالطة باعتدال فانه یملح الیم و ثانیها ان یعمل حرارة قویة ناریة فی البلغم الثقیل علما بالغا
 فانها لا تنضجها لكونها ناریة بل تحدث فیہ ضربا من اللذع و التشنیط العفوف فیصر الحما الخ
 ثم قال یمیل اسی البلغم المالح الی الحارث و الییس پس قول مبعض و این قسمی است از بلغمی یعنی
 آنچه که بقول شیخ غیر خالص و غیر شدید الحارث است قسمی است از بلغمی که در آن بقدر تنفید آمیزش
 مره صفر شده باشد و آنست که قدر تنفید نیست مگر قدر اعتدال چه اگر از قدر اعتدال کمتر باشد
 چگونه منفذ بلغم که غلیظ و لزج و کشیف و بار و بالطبع است در جسم صلب صفرا قی غشائی خواهد بود پس
 ضرور است که بقدر اعتدال باشد و اختلاط صفر بلغم بقدر اعتدال محدث ملوچه است كما عرفت
 و بلغم مالح و عفن هر دو در حرارت قریب بهم اندلان العفوة من احد سببی الملوحة پس اندراج ذات
 الجنب بلغمی که از بلغم مالح و از بلغم عفن حادث شود باقرار مبعض تحت قول شیخ بل کانت غیر خالصة
 و غیر شدید الحارث مستحق گشت پس قول مبعض که ذات الجنب بلغمی دو قسم است یکی غلیظ
 شدید الحارث و او آنست که در دو مره صفر یا دم مرارے مقداریا منفذ فی الجسم الغشائی

و الحجاب الحاضر مختلط شده باشد دوم شدید الحرات و آن را که شدید الحرات فحمیده بدو قسم کرده یک
 عفن دوم آنچه که قدر زائد از مره صفر دوم مختلط آن شده باشد پس آنچه که عفتی است تحت غیر شدید الحرات
 باقرایش مندرج گردیده و آنچه که قدر زائد از صفر دوم درو اختلاط یافته از قسم بلغمی برآمده تحت صفر دوم
 و در موسی شمار کرده شده و این نیست مگر از سوء فهم و قلت تدبر و عدم استعداد فهم مطلب فافهم
 و نیز میگویم بسفخص که دو قسم بلغمی احداث کرده سیکه را شدید الحرات و دیگری را غیر شدید الحرات
 قرار داده معلوم نیست که این از کجا آورده اگر در کدام کتب قوم میدید البته اسناد بان سیکه دیگر
 اینکه هرگاه در عبارت شیخ دیدیم قولنا انکانت ذات الجنب حارة خالصة و اما اذا لم یکن كذلك یلک است
 غیر خالصة و غیر شدید الحرات از سوء فهم در آن خطاها کرد اولی اینکه فهمید که عفتی تحت شدید الحرات
 مندرج است و الحال علی خلافه چه شیخ خود فرموده الا انه لا یكون حاداً چه اگر شدید الحرات می بود
 البته حادث می بود و دوم اینکه شیخ تصریح بذات الجنب بلغمی کرده گفت و قد یكون من بلغم عفن و هو
 این جایی دیگر ذکر بلغمی نکرد و در علاج ذات الجنب گفته و بالبلغمی مبدأ فی علاجها بالحقن الحادة و
 الاسمال و لا یفصل پس مراد شیخ از بلغمی که در علاج آن از فصد منع کرده نخواهد بود مگر آنچه مذکور آن
 نیز درست لا غیر پس آنرا تحت قولی او در قولنا انکانت ذات الجنب حارة خالصة و استین از قبیل
 خطاست و با تصریح اگر مسلم داشته شود که عفتی تحت قولی در قولنا داخل باشد پس منع از فصد
 در کدام بلغمی که در عبارت او مذکور شده باشد نشاندی او ضرور مگر اینکه بسفخص هرگاه چنین بلغمی
 در عبارت شیخ یافته نشده در فکر احداث او گردیده گفت و این قسمی است از بلغمی که در آن بعد تنفید
 آمیزش صفر دوم بوده باشد حال آنکه این قسم بلغمی از عبارت شیخ هیچ جا مفهوم نمی شود چه اگر مقصود
 می باشد بسفخص آنرا ببارت مدلل می نوشت و در مسلم پس میگویم که اگر قدر تنفید کمتر از اعتدال است
 آن هرگز کافی مقصود نیست و حدوث ذات الجنب از آن دشوار اما عفتی و اگر زائد از قدر اعتدال
 آن لایحه مغیر لون خواهد بود پس آن لغم در صورت اختلاط صفر از نوع خود خروج یافته در نوع صفر
 در صورت اختلاط دوم از نوع دوم شده و اگر در خواهد شد و کلام در بلغمی است پس ضرورت است که تنفید

قدراعتدال باشد و آن محدث ملوقه است و بلفظ ملخ و عفن هر دو یک اند چه عفت مستلزم ملوقه است
 چنانکه بتکرار گفته شد پس آنچه را شیخ به تصریح غیر حد گفته مبغض آنرا چگونه شدید الحارث دانسته و این
 نیست مگر خطای فاش معذرا در هیچیک از کتب قوم بلغی شدید الحارث یافته نشده چه اگر یافته می شد
 مبغض بالضرورة است و از ذکر آن میگرد پس شدید الحارث و غیر شدید الحارث نوعیکه شیخ فرموده است
 گروه را قسم اخلاطه اصناف بلغم چنانکه مبغض محسبه و در پی احداث آن گردیده در آن خطایا
 بینه گرد پس معلوم شد که مبغض هر چه نوشته بسبب عدم فهم مطلب مجیب و عبارت شیخ
 در آن خطایا فاش کرده و نشان آن نیست مگر عدم استعدا و فهم مطالب و شدت بغض لغوی باشد
 قال المجیب فحلیک بالذکر و الضماد الخ ای لا یعالج بالفسد و بعد از آن در علاج بلغی گفته و البلیغی پیدا
 نمی علاج بالحقن الحاد و الاسمال و لا یفصد و یستعمل المخلات من الاضمرة و الکمادات الخ پس
 قول او و لا یفصد صریح دلالت میکند بر منع مطلق فصد قول این همه آنچه مجیب گفته از قانون شیخ
 مثبت و محقق است و بهر که در آن شبیه باشد بغیر بنظر انصاف معائنه آن نماید انگاه صدق جواب
 مجیب و کذب کلام مبغض مخفی و محجب نخواهد ماند قال لمبغض اقول این غلط محض است چه استفاد
 نمی شود از آن منع مطلق فصد مگر در بلغی که در آن حرارت شدید نباشد و او آنست که در آن بقدر
 تنفید صفا مزوج باشد نه مطلق بلغی اقول عبارت شیخ آنچه در منع فصد در بلغی است موجود
 از آن آنچه مبغض مخفی میگردد و او آنست که در آن بقدر تنفید صفا مزوج شده باشد هرگز مفهوم
 نمی شود و چگونه مفهوم خواهد شد چه آن فرغی و احدائی مبغض است نه اصلی چه آن در کلام شیخ
 هرگز مذکور نشده و مخدین چنین میکنند از عبارت شیخ بیش از ضبط نیست پس ابطالان چنین
 فرضی و احدائی مگر تفصیل گفته شد قال لمبغض و دانستیم که مراد استغنیه همین قسم حار است که فصد
 در آن جائز است نه آن قسم بلغی که فصد در آن منع است کما ذکرنا سابقا اقول آنچه که مبغض در سابق
 گفته بطلان همه آن بتفصیل گفته شد و مکرر آورده این مبغض آنرا در اینجا ضبط دیگر است چه از آنچه که
 سابق گفته آمدیم معلوم شده باشد که استغنیه بمسند و بهیه بهیه که مشتمل بر صدها احتمال است سوال نه

در این فقط ذات الجنب بلغمی گفت. بسچیک نید مقید کرد و بعضی در ذات الجنب بلغمی دو قسم کیسه
 شد به الحار و دیگر به غیر شد به الحار و خود مقرر کرده مراد از این شدید الحار است گرفت حال آنکه
 احدی از تب قوم چو شیخ و چه دیگران بلغمی شدید الحار تب یافته نشده و از عبارت شیخ که بل قد یکن من
 بلغم و سودا و علفه الا انه لا یکن حاد الا اذا کان من مرة او دم فان کان من غیرهما کان من سنا
 آنچه معنی نباید و قریب الفهم است اینست که بلکه گاه میشود آن ورم حار که عبارت از ذات الجنب است
 از بلغم و سودا و صفت عفونت و التهاب مگر آنکه آنچه از بلغم عفون و سودا و عفون ملتهب میشود حادث خواهد بود
 مگر هرگاه حادث شود آن ورم حار از مره و دم در آن وقت البته حادث خواهد بود پس شیخ ذات الجنبی که
 از بلغم عفون و سودا و عفون حادث شود آنرا تحت غیر حادث مره و دم هر دو باید باطبع اند و آنچه که از
 مره و دم که هر دو حار باطبع اند حادث شود حادث غیر من گفت پس این حادث و غیر حادث نیست نزد
 شیخ مگر در اقسام اخلاط و بعضی از بسور ضعیفی آنرا در اصناف بلغمی قرار داده با حادث و دو قسم ذات الجنب
 بلغمی شدید الحار و غیر شدید الحار عبارت مذکوره شیخ را تحریف و تغییر داده در صفت ایجاد
 ضمیر کرده گفت ای باطلاق اسم بلغمی بر آن و حال آنکه این اطلاق از آن هرگز مفهوم نمی شود و ضمیر
 الا انه که بلا شک بطرف ورم حار که عبارت از ذات الجنب است راجع است تغییر داده گفت و این
 وقت است که تسلیله از صفرا و دم مراری بمقدار که ناکند و اندا و راد و جسم غشائی صلب حجاب
 حاجز محاط شده باشد حال آنکه این هم از عبارت شیخ هرگز مفهوم نمی شود بعد مرع ضمیر کان
 فی الا اذا کان من مرة او دم تغییر داده گفت یعنی این ورم بلغمی و سودا و می حادث نبود مگر وقتی که
 باشد این ورم بلغمی بجهت دم و صفرا یعنی محاط بوده باشد آن بلغم را قدری معتدیه صلح
 باعتبار که تغییر لون نبود یا نه از آن که تغییر لون بود اما از بلغم بیشتر بود بعد گفته اگر چه این
 صفت نزد بعضی اطباء از اصناف و سوس است پس آنچه بعضی گفته بطلان همه آن در سابق شیخ
 افاضل گفته شد حاجت اعاده آن نیست بلکه بطلان همه آن از سوق عبارتش بر ظاهر است
 چه جایجا آنچه از عبارت شیخ مراد نگرفته آن هرگز از آن مفهوم نمی شود پس آن نیست مگر خیالی

و فرضی و آن از قبیل واهیات است ساقط الاعتبار بلکه مستلزم قضا و معنی است چه آنچه را که ما گفته غیر جاد
 میگردد و آنچه که حدوث ذات الجنب یعنی جاد از آن گفته حدوثش از آن دشوار است چه و سابق بکرات بعضی
 گفته شد که اختلاط صفرا به بلغم کم از قدر اعتدال منفذ نیست و اثر بلغم صرف خواهند گفت و زاید از قدر
 اعتدال سفیر لون و مخرج آن از اصناف بلغم بلکه آنرا از اصناف صفراء غیر بلغمی شمار خواهند کرد و اگر بقدر
 اعتدال است آن محدث لویه و بلغم ملح و عفن هر دو در حرارت قریب بهم اندلادن بصفوته من است
 الملوحة و شیخ اندر غیر جاد گفته و ملا نقیس گفته و میل الی الحرارة پس چگونه شدید الحرارة و جاد خواهد بود
 و اختلاط دم به بلغم بقدر اعتدال و کم از قدر اعتدال غیر منفذ و حدوث ذات الجنب از آن متعسر چه دم
 صفرا نیست پس هرگاه حدوث ذات الجنب از آن دشوار گردد چگونه شدید الحرارة و جاد خواهد بود
 و اختلاط آن زائد از قدر اعتدال سفیر لون و مخرج آن از اصناف بلغم بلکه آنرا از اصناف دم شمار
 خواهند کرد و چنانکه شیخ در بیان اختلاط نصرتح بیان کرده پس همسره مراد است بغض که منسوب به شیخ کرد
 و جایجا گفته از آن این مراد است و ازین آن مراد باطل و ساقط الاعتبار است و همچنین آنچه بغض از
 عبارت مستفید شدید الحرارة مراد گرفته و تجویز فصد را قریب است آن گردانیده همه آن باطل و فاسد است
 ما فهم و تدبر قال البغض پس واضح شد که جواب ناشی است از قلت تدبر و عدم فهم مطلب قوم و مستفید
 و شتمل است بر خطا و در نقل از قوم و چون بر نقلش اعتماد بصحیح بودن آن باقی نمانده پس تا وقتی که
 آنچه از شارحین قانون مانند فاضل قرشی و علی گیلانی و اعلی و صاحب دار الحکم و ابن سرفیون
 و غیره نقل می نمایند صحیح نقل نماید از وجه اعتبار قط اتول بر و انایان دقیقه کسب ساقط طبعی
 صحیح نفس مخفی و محجب نخواهد بود که کلامیکه حاصل از بغض و عناد در اصل از کتب قوم مثبت و
 مستحق باشد از گفتن یک سفیه بغض که طبیعت است او مخفی بغض و عناد باشد هرگز ساقط الاعتبار
 نخواهد بود مگر کلامیکه از هر حرفش بغض و عناد و حق پوشی تراوش میکند و شتمل است بر تحریف
 و تغییر در عبارت شیخ و جایجا بنا به آن بر مراد منوی و محتوی است بر سکا بره و خطا مباحت
 البته آن از وجه اعتبار ساقط و باطل است پس اگر کسی از مقابل کتب قوم که مذکور شده بغیر

بنظر انصاف به بیند بعون الله سبحانه صدق این مقال کاشمسی فی وسط السماء صفات عیان
 خواهد شد قال الجیب درین صورت یعنی در صورت بلغمی بودن ذات الجنب بموجب قول شیخ
 که بصریح در آن از قصد منع کوه قال الجیب درم رحم بارو نمی است پس بطریق علاجش مثل ذات الجنب
 بلغمی است کما لا یخفی اقول یعنی علاج اورام رحم بطریق علاج اورام احتیاست و ذات الجنب که
 از جمله اورام احتیاست پس هرگاه در آن قصد منع شد در ورم رحم بلغمی نیز قصد منع خواهد بود
 کما قال الجیب در آن هم قصد نشاید لما عرفت که قال المبعض اقول هرگاه واضح شد که مراد مستفتی
 از ذات الجنب بلغمی است که شدید الحرارة باشد اقول واضح نشد مگر نزد مبعض والا از عبارت
 مستفتی که سراسر مبهم است هرگز مفهوم نمی شود و چگونه مفهوم خواهد بود چیزی که احدهم بان قال
 نشده و نه در کدام کتاب قوم ذات الجنب بلغمی شدید الحرارة یافته شده و لوفرضنا اگر همین مراد
 بود چه انتقاد کرد و بوجه اظهار نکرد و در مقام استتقا کتمان مراد خطاست و اگر خواهد گفت که
 بقریه تجویز قصد شدید الحرارة استفاد می شود خواهد گفت هرگاه اصل غلط شد پس تجویز قصد
 و سوال از احد الجانبین چه غلط خواهد بود چه بنا بر فاسد نیز فاسد می باشد قال المبعض پس درین
 صورت گو درم رحم بارو بلغمی باشد قصد ممنوع نخواهد بود قال الامام علامه الدین علیه السلام ابن الحزم
 القدری المتطبی فی الکلیات و ثانیها ان یکون احدهما اهم من الآخر کما لو اذ المرء فاجد بالجماد
 پس در این صورت رعایت ذات الجنب که حادث خواهد بود رعایت ورم بلغمی بارو در رحم
 اقول ذات الجنب بلغمی را حادث پذیرفتن منافی قول شیخ است چیست قال الا انه لا یکون حادثا یعنی
 آن ورم حار که عبارت از ذات الجنب است حادث نخواهد بود الا اذا کان من سرقه او ورم پس ازین صفت
 مفهوم میشود که آنچه ذات الجنب سوای مرار و ورم مراری باشد غیر حادث است پس ذات الجنب بلغمی
 غیر حادث خواهد بود نه حادث قال الجیب مگر بشرکت حبس طمث بشرط قوت مرینه قصد صاف بنا بر
 حبس مذکور مجوز خواهد بود نه باین اقول عدم جواز قصد باسلیق را در صورت اجتماع ذات الجنب
 بلغمی مع ورم بلغمی رحم باعتبار طمث سه سبب منع مجتمع شدن پس چگونه قصد مذکور جائز خواهد بود

کمالا یختمه الافصد صافن که براسے جس مذکور بشرط قوت عمود علاج آنست خصوصاً جائیکه جنس
 سبب آن هر دو یا یکی از ان بوده باشد قال المیفض اقول فيه ایضاً نظریه وستی که اهتمام بر
 الجنب ضرورے باشد اقول چونکه ذات الجنب بلغمی است و نزو شیخ قصد بتصریح در ان ممنوع
 شده پس اهتمام در علاج آن از تحقیق و سهال و تکمید و آهسته و غیره خواهد کرد نه از جهت قصد
 که در ان از ان مانعت گردیده قال المیفض و همچنین اگر احتباس طمث باشد و ورم رحم
 مرض قصد باسلیق خواهند کرد نه صافن اقول اگر احتباس عرض باشد و ورم رحم مرض تاهم
 قصد باسلیق نشاید کرد چه ورم رحم بلغمی مفروض شده و در علاج آن شیخ از قصد منع کرده
 چنانکه در ذات الجنب بلغمی منع نموده پس در سبب منع منع شدن سبب بلغمی بودن ذات الجنب
 و ورم بلغمی بودن ورم رحم معذای برای احتباس هم قصد باسلیق نشاید بسبب ارجاع مایه باغلی
 الا قصد صافن که در ان مضرتی نیست و علاج جس است قال المیفض و نیز قصد صافن در ابتدا
 اقول ابتدا امریست فرضی موهموم چرا که مستقیماً در احدی از ذات الجنب و جس طمث
 و ورم رحم ذکر زمانه بالمره نکرد قال المیفض براسے ورم رحم مضرت خواهد بود زیرا که مواد وین
 هنگام متحرک و متوجه بطرف موضع ورم می شود یعنی رحم و قصد صافن هم اعون بر حرکت
 مواد بطرف آن خواهد بود اقول مضرت مذکوره امریست موهموم قلیل الا اعتنا مع هذا جذب
 مع الاخراج است مضرت آن کمتر پس خیال ادنی مضرت از قصد صافن که حمل و عمود علاج جبر است
 دست بردار شدن نشاید لان ترک خیر کثیر تقلیل شر شر عظیم و نیز چنانکه تسهل است و رجمی که
 اکثر ادویه تسهله حاره اند موجب قلق و اضطراب طبع می شوند پس نظر بنفقت تنقیه و اخراج مایه
 خیال چنین مضرت نکرده تسهل می دهند و بفضله تعالی مفید میشود و خصوصاً جائیکه احتباس
 سبب ذات الجنب و ورم رحم بوده باشد چه در مصورت قصد صافن نظر باز الیه سبب اخرج خواهد بود
 قال المجیب و اگر ورم رحم حار است در مداوای آن قصد باسلیق بلا قید جانب از هر جانب که
 باشد می توان کرد چرا که موضع آن وسط بدن است مگر قصدش بسبب بلغمی بودن

ذات الجنب غیر سخن قال لمبغض اقول فيه ايضا نظر چه اگر احتباس طمث مرض باشد
و ورم رحم عرض کما هو الظاهر و درین صورت فصد باسلیق نخواهند کرد و قلات
الفصد الحابس کفصد الباسلیق یضرب چند بلکه فصد صافن خواهند زد و لما قال الشیخ والفصد
من الصافن اشد مشارکة واجذب للدم منها و اما لی بان یتدر لطمث و التفع و خصوصاً لما کان
السبب فيه احتباس الطمث اقول هرگاه احتباس طمث مرض شد و ورم رحم عرض کما هو الظاهر
کما قال لمبغض پس تجویز فصد باسلیق در آن رسوال از تعیین احد الجانبین نوعیکه مستفتی کرده
هم و خطا نخواهد بود و محیب که در سابق از فصد باسلیق منع کرده و بجواز فصد صافن حیث قال
الاصافن امر کرده و مبغض آنرا باطل و مخدوش دانسته در اینجا با قرار و بذیل قول شیخ صحیح آن
یعنی قول محیب تحقیق گشت و نیز آنچه مبغض در اینجا گفته فان الفصد الحابس کفصد الباسلیق یضرب چند
سنا فی آن قول است که هم در اینجا گفته ناظر اقول الشیخ والا صوب فی الا بتداریعین و ورم رحم حار
ان یفصد الباسلیق یمنع المادۃ ثم یشبع ذاک الفصد من الصافن الخ پس در اینجا محیب فصد
باسلیق بسبب حار بودن ورم رحم تجویز کرده چه مبغض از آن منع نوشته حیث قال فصد
باسلیق نخواهند کرد پس ازین اقوال مختلفه مبغض که براسنے اعتراضات واهی می آرند منافات
صریحه در کلامش پافخته می شود نفوذ باشد من البغض و من اخفاء الحق مع هذا گاهی احتباس
سبب ورم میگوید و گاهی ورم را سبب احتباس میگردد و اندکی تواند شد که یکسبب و گیرد
نباشد بلکه هر یک فی حمله مرض باشد مع هذا و قوسه بنده خواهد بود و الا و اعدادینا و در سابق
متصل گفته شد که کسما مستفتا به مقتضای صلاحتا است در صورتی مستفتی و نیز مبغض
براسنے اختیار شقوق مرضیه و اذ در ادان واهی در هر جا گنجایش بسیار است و برای جوابی
چنین واهیات سوا سبب تفسیر اوقات امری دیگر مستند نیست برای آن شخصی باید مثل
مبغض نفوذ باشد و نیز میگوید که البته بحق هر سه مرض مذکور خواهد بود و دیگر بر یک و نیز ازین

صد با وجه که صورت مسئله مقتضی آنست پس اگر یک از ان سبب یگانه است آن دیگر البته سبب نخواهد بود
و اگر یک از ان عرض است آن در وقت واحد هرگز مرض نخواهد گردید و علاج هر یک ازین وجوه محتمله بر یک وجه
غیر ممکن پس چرا اظهار مراد خود نکرد و جایز بنا بر مراد نهاده بچنین مسئله مبهم که با حدیثی پسند نخواهد بود
استفتا نموده باشد و باز شرم نمیدارد ازین که میگوید مجیب کلام مستفتی را نه فحشیده قال البغض

و حاصل این است که حکم کلی بدون تفرقه عرض مرض و سبب و سبب بتجویز فساد باسلیق خواه صاف
خطاست فافهم اقول این خطا گلوگیر بغض و مستفتی در هر حال است چنانکه گفته شد بلکه سوال از
چنین مسئله و اسیم راس الخطایات است و عدم تفرقه عرض و مرض و سبب و سبب نیست مگر در کلام
بغض و مستفتی چه بغض احتباس را گاهی عرض میگوید و گاهی مرض و همچنین مستفتی که
مع احتباس طمث گفته و از مرض عرض بدون آن هیچ نگفته و همچنین ورم رحم را طلق گذاشت
و علی هذا ذات الجنب بلغمی را و مجیب تفرقه آن کرده گفت که علاج ذات الجنب بلغمی نزد شیخ و غیره
چنین است و نزد دیگران چنان و همچنین علاج ورم رحم بلغمی چنین است و علاج ورم رحم
چنان پس علم تفرقه همه وجوه نسبت به مستفتی و بغض است نه نسبت به مجیب کما لایخفیة قال البغض
قوله بلا قید جانب از هر جانب که باشد نیز خطاست اقول خطا فیه شیخ خطاست چنانکه در سابق
گفته شد و بعد ازین نیز عنقریب گفته میشود قال البغض چه ورم رحم گاهی در احد الشقیین میباشد

پس عدم رعایت شق خطاست فافهم قال شیخ فی القانون فی میدان الرحم و تعویبه ان الرحم
قد یرض لها ان تمیل الی احد الشقیین و یرول ثم الرحم عن المذاذات التي یرزق المنی معها
فرما کان سبب فیه صلابه عن الشقیین و کثافتها و تقبضا فاختلعت الجانبان فی الرطوبة و الاغلا
و الییس و التشیخ و ربما کان سبب فیه املاء فی احد عروق الشقیین خاصه و ربما کان سبب فیه
اخلاط غلیظه لزجه فی احد الشقیین ثقله فیحذب الثانی الیه و کثیرا ما یرض منه اختناق الرحم و
القوایل یرفن جهة المیل باللمس بالاصابع و یرفن انه بل هو عن صلابه او عن املاء بسهولة و
تمد العروق و صلابتها و احتیاجها الی الاستفراغ اقول او دون قول شیخ تا اینجا تطویلی است

لا تأكل قال السبغض ناقلًا قول الشيخ وغيره العلاج يجب ان يفصد الصافن من الجهة المحاذية للشق
الميل اليه ان احسن بامتلاء الخ وكذا قال النجدي وفي شرح الاسباب والعطامات في الرعا
وهناج فصد احد القيفالين قبل سقوط القوة فصد اضيقا من الجانب المحاذي للمخ الذي يخرج
منه الدم انتهى وازي نجار عايت شق ما فوق بايد فهميد پس قيد بلا قيد جانب از هر جانب که باشد خالی
از خلل نیست فافهم اقول محسنه قول عجيب که در داوای آن فصد با سلیق بلا قيد جانب از هر جانب
که باشد می توان کرد اینست که در ذات الجنب از عیب که در فصد قيد جانب ضرورت سبب تا بعد
جنبین که با هم جسد المسافت اند در ورم رحم قيد جانب چندان ضرورت نیست چرا که محل او مثل
مثانه وسط بدن است و در جانبین آن چندان تباعد نیست چه رحم در صورت عدم حمل مثل
خریطه صغیره میباشد پس در او رام آن قيد جانب چندان در کار نیست و می توان کلمه جواز
یعنی از هر جانب که آسان و ممکن باشد فصد می توان کرد مع هذا ورم رحم را بهفت صورت متصور
یا ورم تمام و تمام رحم خواهد بود یا در قعر یا در فم یا در جانب قدام یا خلف یا در جانبی که فصد از آن
جانب خواهند کرد پس در شش صورت مذکوره قيد جانب مطلق در کار نیست چنانکه در سابق نیز
گفته شد الا صورت واحد و در آن مثل ذات الجنب قيد جانب ضرورت نیست مثلاً اگر یک آن جانب
نمایان نشود و یا در آن ورم یا ورم و غیره باشد پس فصد از جانب مخالف آن می توان کرد و بر سبیل
جواز پس قول عجيب بلا قيد جانب از هر جانب که باشد یعنی از هر جانب که ممکن و آسان باشد
می توان کرد و خطا نخواهد بود و خطا فهمیدنش شود فهم است قال السبغض قوله مگر فصدش سبب
بلغی بودن ذات الجنب عمیر استحسن فيه نظر چه ذات الجنب بلغی اینجا قسمی است که در آن فصد
مجاز است اقول فهمیدن ذات الجنب بلغی در اینجا از آن قسمی که فصد در آن مجوز است خطا است
چه در اینجا کلام در آن ذات الجنب بلغی است که شیخ از فصد در آن منع کرده قال السبغض و اگر فرض
کرده شود که ذات الجنب قسم دیگر بلغی است پس آن مزمین خواهد بود و ورم رحم جاد پس مراعات
ورم رحم در اینجا استحسن خواهد بود اقول ذات الجنب اگر چه بلغی و از امراض مزمینه باشد مگر غایله

آن از لزوم حی و وقت تنفس و قرب قلب دیگر اعضا و خوف ریسم کردن آن و انفجار آن و رجوع
 کردن ریسم آن بطرف ریه و احداث سئل و غیره امراض محتمله نسبت به رحم اگر چه حادث باشد بیشتر است
 پس هرگاه که ذات الجنین گو که بلغمی باشد و در رحم اگر چه جاری باشد مجتمع شوند رعایت ذات الجنین
 بوجود مستزکرة بالا از ضروریات است پس قصد بوجه بلغمی بودن ذات الجنین که شیخ از ان حمایت کرده
 بر رعایت در رحم البته غیر محسن خواهد بود و معذرا چون که معیت طبعی نیست پس قصد مذکور را بهتر
 معین بر حسب مذکور خواهد بود و این وجه دیگر عدم استحسان است تا فهم قال المبعض و آنچه گفته که
 موجب غلبه برودت بلغمی و غیره است ففیہ ما قال شیخ ان الامراض الحادثة انکانت متحرکه فالتبادر
 الی استفراغ المادة اولى او ضرر حرکتها اکثر من ضرر استقرارها قبل نضجها و خصوصا اذا كان الاخطا
 رقیقا لانه اقول این قول شیخ که مبعض ذکر کرده در آنست که استفراغ ماده بعد نضج پیشاید مگر هرگاه
 ماده طاریق نخوت باشد انتظار نضج نشاید تا امداد الی استفراغ المادة اولى و مجیب میگوید
 که قصد در ذات الجنین بسبب بلغمی بودنش عند شیخ غیر مستحسن بلکه موجب غلبه برودت
 بلغمی و باعث کسر قوت و ضعف طبیعت متصور است پس این کلام مجیب را بقول شیخ که در اینجا
 آورده هیچ نسبت نیست چه مجیب میگوید که قصد در ذات الجنین بسبب بلغمی بودن آن
 غیر محسن اگر چه بوزن رحم مفید باشد و کلام شیخ در انتظار و عدم انتظار نضج است و بینما بون
 بسبب کمالا شیخ فی قال الجنین و منفعته قصد از جانب موافق بسبب قرب مسافت بیشتر است
 و امر قصد جانب مخالف در موی در ابتدا برای خوف انجذاب است پس اگر طبیب عاقل بداند که ماده در رحم
 بوقوع نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد در موی نیز در ابتدا از طرف موافق رگ می تواند زد اقول
 و طبیب اگر است باید دانست که منفعت قصد مقابل و مع جفت مجازات و قرب مسافت بسیار است
 و امر بقصد مخالف در موی محض برای رفع خوف است پس اگر طبیب انا بداند که ماده در موی بوقوع
 نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد می تواند که در موی هم اندر ابتدا از جانب مقابل رگ زند
 کمالا شیخ فی علی اهل التجربة انتهى بعبارة فلیرجع الی قال المبعض اقول و فیہ ما فیہ چه خوف انجذاب بوده

متخصر بر و فزاده نیست اقول این دلیل سوء فهم است چه مراد صاحب طب کبر از نبودن ماده
 دم بوفارت امتلاهی دموئی است اعم از آنکه کمی باشد یا کیفی اگر آن اعتدال کمتر خواهد بود و خوف انجذاب
 نیز کمتر خواهد بود و خون در بدن اگر چه نسبت با خلط و دیگر کثیر است و ران هم قلت و کثرت پیدا کند
 و برآیند در صورت کثرت دم بشرط فوت خون کثیر می برآند و تعدد فصد می نمایند و در صورت
 عدم وفارت دم بیک فصد اکتفا میکند بلکه در صورت قلت دم و زیادت ضعف اگر چه ذات الجنب
 دموئی باشد یک فصد هم نمی کنند با وجودیکه در صورت نیز خون نسبت با خلط و دیگر بالیقین
 کثیر است و امن از خوف انجذاب آن در صورت قلت آن مثل امن دیگر اخلاط نظایر است قال المبعض
 و خود سابقا بیان کرده که خون نسبت یگر اخلاط در بدن کثیر است پس امن از عدم انجذاب بحسب
 قولش غیر مستصور است و ابتدا که هنگام توجه ماده است بسوی عضو و هنگام حرکت و همچنان آن و عین
 بجانب موافق معین انصباب ماده که تحلیل و دفع آن متعسر اقول این هم دلیل سوء فهم است چه هرگاه
 ماده دم بوفارت نباشد نوعیکه صاحب طب کبر گفته پس توجه و حرکت و همچنان و جذب اول بطرف عضو
 کمتر خواهد بود پس با احتمال خوف جذب قلیل از منفعت کثیر که در فصد جانب موافق بسبب انجذاب ماده از
 نفس عضو مستور است باز ماندن نشاید چنانکه در سابق بیان این مفصل نموده شد قال المبعض
 و اگر ماده ورم موفور نباشد پس جائز است که ماده دیگر متوجه شود بسویش اقول این هم نافی است
 چه خون مرکب اخلاط است و خون خالص اخراج نمی یابد لکن با خلط و دیگر نسبتی که در عروق محصور
 پس ماده دیگر نخواهد بود و مگر همون خون مختلط یا خلط بطریقی که در عروق محصور بود پس هرگاه آن
 بقصد تقلیل و اخراج یافت احتمال رجوع قدری قلیل آن البته مستور است و آن قابل اعتنا
 نخواهد بود قال المبعض و اگر بدن مبتلا نباشد پس معین شود و جذب بر انصباب پس منفع شود
 از مواد بسویش که دفع آن متعسر شود اقول این نیز دلیل قصور فهم بعضی است چه فصد در صورت
 عدم امتلا سبب جذب ماده بودن بطرف ورم آنقدر که دفع آن متعسر باشد با وجودیکه آن ماده از
 وقوع فصد هم تقلیل یافته هرگز قرین فهم نیست بلکه به طبیعت که باذن خالقها درام در تدریج

مصرف است و قبل از قصد تحت ماده مستقر بود در صورت خروج آن بقصد خصوصاً از جانب موافق که از نفس عضو ماده را می کشد فرصت یافته اقتدار تام بر دفع مرض حاصل خواهد بود و قال بعضی در قریب مسافت چنانکه در جانب موافق است در جانب مخالف هم مقصور است الا قول در اینجا بعضی موافق و مخالف را در قرابت یکسان کرده هرگاه جانب موافق و مخالف در اینجا هم عبارت از آن است قریب المسافت مقصور شدند پس هر دو متقین رحم که آن عضوی است عصبانی صغیر و موضع آن وسط بدن مثل شانه جلوه قریب المسافت نخواهند بود پس هرگز در درم آن رعایت شق و رفض بسبب قرب مسافت ضرور نخواهد بود و اعتراضی که بعضی در سابق و رفض و هم رحم بر مجیب کرده با قرآن لغو محض خواهد بود و نیز هرگاه قرب مسافت چنانکه در جانب موافق است در جانب مخالف هم بموجب قول بعضی مقصور پس سوال که رگ با سلیق از جانب مخالفش خواهند زد یا از جانب موافق با کمال لغو و باطل خواهد گردید همچنین قول بعضی که جذب و استفرغ از جانب خلاف قریب نمایند که از خطر من جمیع الوجوه خالی است الا قول اندیشی جذب محل درم آنچه که در جانب موافق است در مخالف هم بموجب سبب قرب مسافت بقول او بلکه میگویم در جذب و استفرغ از جانب خلاف قریب و بعضی جا اندیشی عموم آفت نیز هست حکما قال القرشی فی الاستفرغ فی اورام الکبد و ایاک و ان تشمل والورم حدی اوتدر والورم مقهور و نیز اصل در جذب و استفرغ اقرب طرق است بسبب سهولت اخراج ماده بسبب قرب مسافت و خروج ماده از نفس عضو و آن نیست مگر در جانب موافق لهذا ارسال علق و حجامت مع اشراط بر نفس عضو بسبب محاذات و قرب مسافت و اخراج مواد از نفس عضو و صورت قلت خوف از جذب کثیر النفع از قصد است و اختیار جانب مخالف فقط از خوف جذب است و الا فلا و صاحب طب اکبر همچنین گفته فلیرجع الیه قال البعض خفضه الله پس معلوم شد که مجیب هر چه نوشته بسبب عدم فهم مطالب قوم و قلت تدبیر در عبارت مستفاد در آن خطای مای فاش کرده و نشأ آن نیست مگر قلت مهارت درین علم و عدم استعداد فهم مطالب اقوال آنچه که بعضی در حق مجیب گفته دلالتش بر ستمه چیز است اول شدت بغض چه خاصه آنست که کلام

راست و درست در نظرش قبیح ینما یدوم جل مرکب که مزید تدبیر و کثرت مهارت و مستعد او فهم
مطالب فتور عقل خود منسوب بخود و خلافتش منسوب بحجیب بنموده سووم تعالی خود و تذلیل دیگر
که این هر سه خاصه سفهاری بے اعتبار و عار نجای عالی تبارست لله الحمد و المنة که حجیب ازین خبا
مصنون و از تحریف و تخلیط که بغض برائے تکذیب حق بعمل آورده محفوظ و مامون است
صانعی الله و جمیع المؤمنین من شر الفوین و البغضین و صلے الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آل
و اصحابه الا تحببین

بسمه تعالی شأنه

این تحریر بملاحظه در آمد مثل کتب سلف فحول در مناظرات موجه و مستحل و جواب با صواب لکن مضی
ماضی آینده نباید فیما بین مسلمین و مؤمنین شرافت ^{جمع محلی} آئین این چنین رد و قبح بعمل آید که نه مضی
و نیاید مصرف آخرت مروی است که الذین مع الیقین و فرموده اند انتظام آخرت
و البته بانتظام دنیا مص محمد علی

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد فان مؤلف الكتاب قد حقق و اصاب و دقق و اطاب یا هذا
ان افاداتهم عین بلاطباء و ایراداتهم ینابیع للحکماء فلا ین فی بیانهم خلاف
و شقاق بل هو حرز السداد و الوفاق و موافق للمضامین و مطابق للقوانین
والله یعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب تمت نعمته العبد الذلیل و الناظر الی
سربہ الجلیل السید جعفر علی الدهلوی فقط

ما کتب فی هذه الرسالة المشتملة علی رد الشقید و التنفیق موافق
القانون و دستور الاطباء اصف علی
الذی کتب الحکیم العالم الفاضل فی هذه الرسالة مراد للبعض
الجاهل موافق المکتب الطبیة الیمانیة و مطابق للقواعد الیونانیة

کتاب
الایمان بیان
و کتب یونانیة

فقط محمد کرم الدین عفا عنه رب ^{کده}
 مقال الحکیم الفاضل فی رد التنقید والتقییم حرّی بالقبول وصحیح
 جعفر حسین خلف باقر حسین

قد یرجح نظری ^{بما یجوز} شر باغیر هذه الرسالة واصطاد صقري شوارد ونوافیر ^{بما یجوز}
 هذه المقالة ما الذها وما اطيها وما احبها وما اسرها قد شهد بحلاوة
 شهدها العدول الشهود لا بأس ان محمد ها العدو والحسود من أنا
 وابن انا واقی لی ان اطبع علیها بالخیتام واقترظ مثل هذا العلم الذي
 شعر لا یدرك الوصف المطرقي خصائصه ^{الکماست} وان یکن سابقا فی کل
 ما وصفاً لکن المامود مجبور ومعذور هذا والسلام قد کتب باصبعه

ونطق بشدته عباس الجبر یاکو فی لا یرال الله مناه یوقی ^{عبد عباس}
 تعمری ان هذه رسالة تعجب ابصارها ^{دیان} الابصار ^{بهرش بکند} و یبهر مطالعتها
 الافکار ما نظرت عدیلها ^{میران} الانظار قلما تأتی بمثلها ^{می ارد} الا بصار
 لان ما فیها ینیر اس ^{میران} الدرجی لا ناس ^{ضعیف الراي} التنقیم ورأس الهدی للنفیس
 القیم ^{ترازمی راسته} سدید لمو الی التوید ^{رایل مادی للعقال} وقسّاس خمد لاهال
 التنقید ^{کف لا هو من مصنفات الفاضل الکامل الفاضل بنین الحق}
 والباطل ^{المحمود بنین الافاضل المعقود علیه الانامل} افادته مناجج
 التدقیق لمن اراد الی التدقیق سیلا ^{وایرادته معارج التحقيق}
 لمن رام الی التحقيق دلیلا ^{فاتی بها موافق الاسفار للعلماء الاخیار}
 والحکماء الاحبار هذا ما کتبه اذل عبید الخافق بن السید عباس حسین

الدهلوی صانه الله عن شری غبی وغوی
 هو المعز

لما جئت سبابة هذا قتي ^{١٢}نجي كلام المبعض الراد المنصرف عن الاعتدال
 الظاهر عليه العلامات الردية بالرد فيما اراد فرايته عند كشف الجواب عن
 حقيقتهم اما انه تخطيط مهين ^{١٣}او كهذا ^{١٤}ان محمداً من سوء مزاج الفهم
 لدى ارباب الفهم وما رايت له علاجاً الا بهذه النسخة الناصحة المركبة
 من المفردات النفيسة عن المنايا الشائنة للطبيب الحاذق في الادوات
 وجالينوس هذا المعصوم بقراط الاقران ^{١٥}الحكيم المتين الحكيم متين علي
 نفع الله جميع المسلمين بحق كل نبي مرسل وولي فان فيما كتبه انما آخرة
 للشبهات واسراحة عن اتباع قول النذور ودواء للرعية وشفاء لعلامة
 الصدور بل قد يقال ان الانطاكى لورا ^{١٦}لرذت عيناه ولقال اما الطب
 فهذا الكتاب قانونه وهذا الكاتب ابن سينا ^{١٧}وله بعد تحرير هذا الكتاب
 لا ارشاد الى صوب الرشاد والهداية قراءة قوله تعالى وَلَقَدْ يَقُولُ كَلِمَاتٍ
 بَعْضُ الْاَقْوَالِ وَلَئِنْ تَفْقَهُ بِالْاَبَاطِيلِ مُنْكَرٌ مُنْكَرٌ وَرَبُّ بَعْضِهِ
 دليلاً وشقي من صدره غليلاً فحسبه ان رده هذا فعل لم يذكره في عمله
 وفعل ما لم يستر فاعمله لا يستقي الا مجهولاً ثم المحسودة من كمال
 الرتبة في العلم والمرجعية والجاه اول الشرف العال والتعل بالعلق على
 الاشياء ولتعم ما قيل ما ذكره التمثيل حسد والفق ما لم يزل واسعياً
 فالقوم اعداء له وخصوم ^{١٨}كضرائر الحسناء فان لو جهها بحسد او بغيا
 انه لزمهم ^{١٩}والافاقق ما قاله الحكميم واصلاه وكتابه هذا اخص من فؤاد
 مبغضه واصلاه ^{٢٠}وقد قلت مرثلاً مخاطباً له عجلاً يا مبغضاً سيداً
 بلا سبب ^{٢١}هذا سبب الجواب مدراس ^{٢٢}مرغز ^{٢٣}والسبب الخبير لئلا
 مثلاً للرعوى قطاً مطاسراً ^{٢٤}لقد تطببت في تقابل من ^{٢٥}علاك في ذلك

منك انكاره قدر رفع السترة عنك مفضضا وان تكن آخيتك استار
 قولا كما كل من احسنهما لقال مالي عليه اشعاره ان الذي سره والمحب
 هذا طبيب وذاك بيطار وما آل الكلام الى لفظ البيطار فذكر
 بكيت القلم الهزار في هذا المضمار لئلا يحتاج الى البيطرة من طي
 القفار ولتغلف العنان الى وعظ المبغض المختار بالا مرفي ردة عن
 الافكار والنذر على الماضي من فعله في الحال او الاستقبال انشاء
 الليل واطراف النهار ونذكره النبوي انه لا صغيرة مع الاصرار ولا
 كبيرة مع الاستغفار فان اتعظ وكف عن الحسد ولا فترى حائلة
 كلماته في جبرها حل من مسد ولتعال انه في هذا الزمن قد استعليت
 ارض الدكن حيدر اباد غاب فيها الاسود ولا تنشب مخالبا الا في
 الحسود وليفهم ما قيل انه ترب كلام يورث اثاما ورت ورد يورث
 شركا ما يلحق ان لم يرتدع ان يوضع له من الشر بن الى الكانوف
 في هذه المسئلة كتاب يقرب حجم القانوف وبه الكفاية ومن الله
 الوقاية كتب ذلك الراعي فضل ربه على بن ابي الحسن الموسوي الشوسري
 خاتمة الطبع انطبع زاد فضل الفضل مرجع العلماء علان حيدر اباد موكو على عباس بن عبد الرحمن

بسم الله الرحمن الرحيم

بشرى لاولي الاباب وطلاب الحق والصواب انه قد طبع بالامر العالي
 في مطبع الدولة العلية كتاب يقرب الاعيان ويسر الجنان كتاب لا عين
 رأت ولا اذن سمعت كاف لرد هفوات الاغمار دافع لغواء الكلاب على الافكار
 شافية لكل سقيم وترياق وزلال لكل عطشان مشتاق وهو قطرة من
 الدماء العظيمة وثمره طيبة من شجرة الفضل والكرم اعني جناب الجليلي

الحکیم السید محمد علی صانہ اللہ العلیٰ والولی		
تاریخ تمام تالیفات کتاب کامل نصاب از طبغز و منشا الصدق والصفاء میر دارالانشاء و میر سید نظیر شفیق باحقیق منشی محمد صدیق صاحب سلمہ الفتدیر		
هو الحکیم		
بر کلام طبیب جبر فرسیح	تبغضی کرد اعتراض خجیف	داد و ندان شکن جواب رنجیب
که پسندید بروز صنیع و شریف	سال تا سیخ شد ز طبع خجیف	ز تفتیح شد عجیب لطیف
وله ایضاً		
بر کلام حکیم حافظ فن ہا	تبغضی کردہ روز راو حسد	پس حکیم لبیب دانشمند
یک رسالہ نوشتہ اندر د	سال تالیف آن چو پریم	پاسخی خوب دادہ گفت خرد
وله ایضاً		
طبیعی تبغضی بودہ ست گنام	مذوہ اعتراض خلق خندید	حکیم حافظ ز قلمان ایر جبر
جوابش را در آورده بہ تشوید	چنین گفتہ سر شوم سال تبغضی	چہا بطلان آن تفتیح و تنقید
وله ایضاً		
تفتیح و تنقید نوشتہ تبغضی	جوابات آن حکیم زبیر شد	چنین گفتہ باخشن رو آنرا
وله ایضاً قطع تاریخ بزبان اردو		
ایک تبغضی نے کیا تھا اعتراض	جبر کامل کے سخن پر پر شتم	
جب ہوا پاسخ تو مانق نے کہا	ناخ تنقید ہی تاریخ ختم	
وله ایضاً تاریخ طبع کتاب التبغض		
بفتوای دانای مشہور عالم ہا	سیکے را نظر از سفاہیت فتادہ	جوابش زد انشور سے خوب آمد
نہا شد در مکان بروی زیادہ	ز نا یقین شنو سال طبع جوابش	حکیم جوابات شالستہ دادہ

وله ایضاً

بفتوا سے رانا حکیم عقل علی الفور دادہ جواب شاکست	طبیعی ضعیف اعتراض سفت چنین خواند تاریخ طبعش سرور	چو دانشمند آن کلام سنجید جوابات معقول سنجیدہ گفت
تاسرین معترض ہے		

ابطال الحبر التلقاع المیلے مصرع التاريخ تلافیاء قل	بقول من قد کان فی عقبیہ ذل بطل التفتیح والتفتید کل
ایضاً	

بقول حکیمی چوبیغض نمود بسیب عمل اعتراضات	جوابش شد طبع و شاعر جوابات قاطع اد اگر حجت
ایضاً	

جواب ہے چون حکیمی دادہ شایسته سفت چو روان نموده جبرہ انشمنہ لاثانی	نمودہ تبخیر و فحش بطرز خوش ارشاد جواب پاسخ تنقیح شد تاریخ رد آن
ایضاً	

طبیعی بشد معترض حکیمی زاداب بگزشتہ و وجد شد	جوابش شد طبع و شاعر جوابات سکت ادابی بدل
تاسرین معترض ہے	

طبیعی تبخیر بر قول انشمنہ کتا ہے جوابش چون مرتب شد مرا کفہ چنین با	نمودہ اعتراضاتی کہ باشند آن ز خود رانی جواب بار سبب تبخیر بود سال سیم
---	--

دادہ تاریخ کتاب محمود شکر نام سالہ مردود	
جواب جملة التفتید والتفتیم شده ہجری	

410

DUE DATE

119

410

1917

9074

410

رد المحتار

[illegible]

90 ५५